ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
از علم علامان علم الابدان و علم الادیان ہزاران ہزار سپاس بدرگاہ حضرت باری
عز اسمہ کہ کتاب فیض انتساب در علم طب الاجوبہ سعیدہ بسیطہ با نظم المسمی بجامع الفوائد معروف بہ
طب یوسفی
از تصانیف ارسطوی زمان افلاطون دوران حکیم محمد یوسف خان مرحوم غفرلہ
بتصحیح و مقابلہ مقرب حضرت ظل الٰہی حکیم عبدالرحیم صاحب ادام اللہ فیضہ العمیم
در مطبع مصطفائی ۱۲۶۸ محمد حسن خان طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کمال الصناعت همت رافع انواع
امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود
نامعدود رسولی را که بهادی رسالت و زبده نبوت طبیبست و شفا صدور
امت است صلی الله علیه و سلم و علی عترته و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد
چنین گوید بنده فقیر و کمینه حقیر المستشفی بشفاء النافع الطبیب یوسف بن محمد
بن یوسف الطبیب المشتهر بیوسفی ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای
هر عرض در وی مسطور و مذکور است صورت اتمام و سمت انتظام یافت و نسخ
مطالعه آن بعضی از فضلای نامدار که ایشان را باین ضعیف همه با التفات
منتشر و مشتهر گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طرق ترتیب
مرکبات که در آن رساله مبین و معین شده باز نماید و فواید و فواید از علاما
امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کما فرا ام را

خواص و عوام مستفید و بهره‌مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که مجامع
الفواید موسوم است مصروف گشت امیدواری بعنایت بی علت باری عز شانه
آن است که بعز اصغا و عین رضا مقرر و منظور گردد و الآن وقت الشروع فی المقصود
بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلق صداع خواه سببش خلطی از اخلاط
بود خواه چیزی دیگر از گرمی و سردی و خشکی و تری بی ماده و غیر آن رباعی
ای دیده ز درد سر دلت رنج و عنا ۞ ترک حرکت کن بطلب حبت را ۞ خطمی و
بنفشه و سبوس گندم ۞ مجموع بجوشان و در آتش نه پا صفت جوشیده
پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک ده درم سبوس گندم پانزده درم را
در چهار من آب جوشانند تا نزدیک یک من آید نیم گرم پاشویه کنند صداع
دموی یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی
دهان است رباعی ای درد سر تو گشته از خون پیدا ۞ گر میتوانی رگ سر از دو
بگشا ۞ شربت ز گلاب و آب لیمو ۞ ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا
طریق ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال و بیست مثقال آب
حل کرده و صاف کرده نیم مثقال گلاب و یک مثقال آب لیمو اضافه نمایند
و بنوشند تا رغبت نمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود
و علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است رباعی درد سر تو
اگر بود از صفرا ۞ صندل بسکن با آب کشنیز طلا ۞ از شربت طلب شربت نارنج
۞ و از غذا کشک جو و ماش او کرا ۞ کیفیت ترتیب طلای مذکور صندل سفید
پنج مثقال و نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده بلیته کتان کهنه تر مالند زمان زمان
کنند صفت شربت نارنج قند سفید نیم من و آب نیم پیمانه آب جوشانند

و سخت نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی
سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا
کو روغن قسط و فرفیون ساز طلا * شربت ز طبیخ بادیان ساز و در شهد *
طیار کهنه کو بتر از بهر غذا * صفت روغن قسط قسط چهار درم سلیخه و فلفل و
عاقرقرحه و فرفیون از هر یک سه درم جندبیدستر دو درم همه را کوفته در نیم من یعنی بیست اثار
بجوشانند تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط از هر یک
دو درم جندبیدستر یک درم و نیم پودینه کوهی سه درم و عاقرقرحا دو و نیم درم
و کندش یک درم مویزج نیم درم همه را کوفته در نیم من شراب یا آب جوشانند
تا نزدیک پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان عبارت از آبی بود که بادیان در
وی جوشیده باشند بیان مسهلات که در بیماری های بلغمی دهند بعد از
نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج و
ملین بلغم بادیان و بادرنجبویه و افسنتین از هر یک دو مثقال پرسیاوشان و اصل
مقشر نیم کوفته از هر یک دو درم انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن آب حل کرده صاف
نموده حسا کنند غذا نخود آب صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من
کوفته یا قیمه کرده یک من عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم
بکوبند یا بدست بمالند و گلاب کرده نزدیک سه ساعت بگذارند و یک پیاله
عسل آمیخته دو سه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا

زان پیش که انگشت تنت را از پا اخراج کنش بحب اصطمخیقون یا حب ایارج
یا حب قوقایا صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل
از هر یک نیم درم بسفایج و بسبایه زرواز هر یک ربع درمی شحم حنظل
و محموده از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غاریقون بمویز
پیز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند و حب ساخته و بعسل یا چیزی
که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب ایارج تربد یک درم ایارج
و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی همه را بکوبند و بپزند و نیم
درم غاریقون بمویز پیز گذرانیده و یک درم ایارج فیقرا را اضافه نموده با
بادیان خمیر کنند و حبها ساخته بطریق حب اصطمخیقون فرو برند صفت
ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون
و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند همه را کوفته بیخته در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب قوقایا
صبر سقوطری و عصاره افسنتین و برگ و ورد و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر
یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا با بادیان خمیر کنند و حبها ساخته بطور
حب ایارج فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و فکر فاسد است رباعی گر درد سرت
سبب سودا است مده شربت افتیمون را از اثر سه اگر است
بخور ساز غذا و ز روغن بابونه و بادام طلا صفت شربت افتیمون
افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب جوش نمان تا مزه خود را
باز دهد پس هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده ریخته بقوام آرند

و هر صباح یک قاشق درشت قاشق آن حل کرده رغبت فرمایند صفت
روغن بابونه گل بابونه تازه سه مثقال روغن کنجد صد مثقال
در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند پس گل بابونه خشک سی در یک پیاله
آب جوش کنند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند
یا چیزی که مشابه آن بود سحیق بکوبند و قطره چند آب گرم بر روی آن پاشند
و در طبق مس که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که در آن است
بیرون آید اشارت مسهلات که علت های سوداوی را نافع است
بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع اجزای زردی قاروره و غیره
صفت منضج و مسهل سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان
کوهی و بسفایج و بادیان و اصل السوس مقشر کوفته از هر یک دو مثقال
همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا نزدیک نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند
سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت کنند غذا آب نخود و نیم کوفته گوشت با کباب
و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند رباعی گردد مرض او چون از سودا
پیدا شده باشد که تنقیه یابد سودا از سودا معجون سنجاج یا حب افتیمون
یا حب اسطوخودوس تناول فرماید صفت معجون سنجاج بلیله
و پوست بلیله کابلی و پوست بلیله و آمله از هر یک شش مثقال اسطوخودوس و
افتیمون و تربد و بسفایج از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و بیزند و
لاجورد شسته و غاریقون و بوزیدان از هر یک دو درهم اضافه نمایند
و بعد چندان عسل مصفی سرشته شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال غلوله کرده

صفت فتیون افتیون یک مثقال و نیم بسفایج نیم درم خربق سیاه
و نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانگ همه را بکوبند و بیزند
و ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون موئینه بیز گذرانیده
از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر کنند و حب ها ساخته در شب
و یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس
اسطوخودوس افتیون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست بلیله
کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دو دانگی
همه بکوبند و بیزند و دو دانگ غاریقون موئینه بیز گذرانیده اضافه نموده
با آب خمیر کنند و حب ها ساخته بدستور حب افتیون فرو برند صداع که از
گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و
خشکی و بالشت رباعی از گرمی آفتاب هر گه که ترا ۔ برگشت مزاج
درد سر شد پیدا ۔ آب گل خطمی و لعاب سبیوس ۔ آمیز بیکدگر و می‌ساز طلا
۔ صداع که از سردی هوا عارض شود و علامتش تقدم مقارنت ملاقات
برودت و سردی هوا و سردی ملمس و سفیدی بول است رباعی
گر دی متاثر چو ز سردی هوا ۔ زانسان که شود از ان صداع پیدا
از مرمکی و عنبر لادن و زشتک ۔ در روغن زیت حل کن و ساز طلا
۔ صفت ترتیب طلاء مذکور مرمکی نیم درم کوفته و عنبر لادن یکدرم
گداخته و زشتک نیم دانگ سوده در روغن زیت بالنجد دو درم کرده
بهم آمیزند و صلایه کرده نیم گرم زنان زبان طلا کنند علامت نیک و بد
صداع رباعی هر کس که صداع ریحه دارد و او را ۔ بر سر قطره بت

دردبار

در روبار داورا ۞ از بینی او چو ریم آید یا خون ۞ البته صداع واگذارد اورا
۞ آمدن ریم و خون از بینی در صداع علامات جیده است سببش آنکه دلالت
کنده است بر نضج ماده و دفعه طبیعت آن را ۞ شقیقه یعنی درد نیم سر را یا
از درد شقیقه آنچه باشی بعذاب ۞ بکشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب ۞
با صمغ بگو ز زعفران و افیون ۞ وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب ۞ طریق
ترتیب طلاء مذکور صمغ عربی یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون یکدانگ
همه را کوفته بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسپانند
سرسام یعنی آماس تنکی از دو پرده که در روی مغز است و علامتش
درد موی تب گرانی و هذیان و خنده و سرخی زبان است ۞ رباعی
سرسام کسی را که بود از احباب ۞ باشد چو ز خون مده شراب عناب ۞
از ماش و جو ش غذا کن بخلخله ساز ۞ از صندل و آب کشنیز و گلاب ۞
صنعت شراب عناب عناب شستی در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف
کنند و بیست مثقال قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید صنعت
ترتیب بخلخله مذکور صندل سفید نیم مثقال و هفت مثقال آب سیب
و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان
زمان بدماغ دارند ۞ و در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش
تب تیز و بی‌خوابی و هذیان و بیخوابی و بدخوئی است ۞ رباعی سرسام چو عارض
شود از صفرا است ۞ یا آنکه پدید گردد از سوداست ۞ باید که بهر معالجه
از بهر علاج ۞ و از آب گل بنفشه دست و پایست ۞ مراد از آب بنفشه این است
که بنفشه را در وی جوشیده باشد هم در علاج سرسام چون

از غلبه بلغم باشد علامتش تب نرم و دایم و گرانی خواب و نهایان است
رباعی از بلغم اگر پدید شد سرسامت ٭ از درد و غمش لبالب آید
جامت ٭ تدبیر تب بلغمیت باید کرد ٭ باشد که ز رفع آن بر آید کامت
٭ تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد آمد ان شاء الله تعالی علامت بد
در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام دلیل آمده است ٭ بر بستر بیخودی
علیل آمده است ٭ بولش چو عیان شده است بر صورت آب ٭ آن بر
مرگ دلیل آمده است مائیت بول بول دال است بر موت بواسطه آنکه
دال است بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامت نیک در سرسام
رباعی سرسام کشد چو رخت علت سویت ٭ در مجمع ما که زیر لب گویت
گر فتح آیدت عروق مقعد ٭ بهبود شما ز نان نماید رویت ٭ انتفاخ
باد گرفتن و آماس کردن است نسیان یعنی فراموشی علامتش در
بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است
رباعی نسیان چو شود منفصل قیالت ٭ باشد همه وقت از آن
پریشان حالت ٭ هر روز برای دفع آن بس باشد ٭ از مادة الحیوة
یک مثقالت ٭ صنعت مادة الحیوة مغز چلغوزه و مغز پسته
از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سیصد
مثقال عسل که درست حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و
خصیة الثعلب و پوست هلیله و آمله مقشر و زراوند مدحرج و بیخ بابونه و گل
بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند همه را باهم سرشته هر صباح دو
دو مثقال از وی غلولها کنند و فرو برند غذا کباب با قلیه خشک خورند

حمق و رعونت که عبارتست از بطلان و نقصان فکرست چون از مادهٔ
بلغم باشد علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضربان فلتان از چیزهای
سردست رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست * در کار تو زین
بار صفرا صد گونه شکست * هر روز ز معجون بلادر درمی * میخور که ازین بلا
بدین خواهی رست * صفت معجون بلادر عاقرقرحا سیاه دانه و قسط
و فلفل دراز فلفل زوج از هر یک دو مثقال برگ سداب و خطمیانا و زراوند
مدحرج و حب الغار حب بید ستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را
بکوبند و بیزند و به نیم من عسل گداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار
مثقال و نیم عسل بلادر سرشته صباح یکدرم ازوی غلولها کنند و فرو برند
و غذا قلیه خشک یا کباب جوزد صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال
قند سفید پنج مثقال کشمش یا چیزی که مشابه آن بود پنج درم بکوبند و قطره
چند نمک آب بروی پاشند و بطریق روغن بادام که در صداع سوداوی
مذکور شد روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر ظرف بلادر که از جا
درخت بوده ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با تنور گرم کرده بگیرند و دو
فشرده و داشته بلادر سرنگون دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید جمود
که کنایت است از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که قبل
ازین حال بوده حدوث این علت از استیلای سوداست رباعی
چون بیمزت جمود گردد حادث * رنجی که ترا بود گردد حادث * کز اهل
مداواعلات فزاید * صحت دانم که زود گردد حادث * صفت حقنه
که اخراج سودا کند سنامکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته

سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک
دو مثقال سپستان شصت عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و ده مثقال شکر سرخ و ده مثقال مغز فلوس در آن حل کرده و صاف کرده
دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه اضافه نمایند و دو نوبت نیم گرم
کرده عمل کنند صفت روغن بادام و بابونه که در صداع سوداوی
گذشت هم در علاج جمود رباعی هرگه که بود جمود از حس رواج
از دوی شود متاع صحت تاراج + آنها که مباشر علاج تو شوند
باید که کنند خلط سودا اخراج + اخراج سودا در بی شعوری تعلیل کنند
صفتش در شرح رباعی سابق مذکور شد و در حین بیشعوری از مسهلات که در
صداع سوداوی گذشت سبات که خوابی است در غایت گرانی علامتش
در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است رباعی
آنرا که بود سبات از دوی صلاح + باید که باهتمام در شام و صباح + از
نور مثل شاف سازی که بود + او را ز برای باب صحت مفتاح + طریق
ترتیب شیاف مذکور مثل ازرق و بورق با نمک نیم مثقال بکوبند و به زهره
و آب بادیان سرشته صاف کنند هم در علاج سبات رباعی
از عارضه سبات گردی چو کرخ + گر داد به نبت فسرده بر صورت یخ +
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند + باید ز غمت تو دوستان ز آه و آخ +
ذکر عمل که سبات و جمیع علتهای بلغمی را مفید است سنا کی پنج مثقال
قنطوریون و شیح و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو
مثقال انجیر پنج عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده

ده مثقال فانید یا شکر طبرزد و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی
یا نمک در آن آب حل کرده و صاف کرده یک مثقال ترید نیم مثقال زنجبیل کوفته
و بیخته پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند پس گرم عمل کنند سهر که بیخوابیست
از حد اعتدال در گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی
قاروره است رباعی صفرا چو شود سبب که خوابت ناید + گر مسهل شود
مسهل آنت شاید + چون تنقیه کردت ز آب خشخاش + هر روز باب
چو نطولات باید هم در علاج سهر بیخوابی تو چو شد فزون ز مقدار از
حد + افیون که لو پشت اهل خرد + در روغن بادام و بنفشه حل کن
+ هر شب قدری بمال بر سر خود + مراد بر روغن بادام روغن بنفشه
بادام است و کیفیت ترتیبش آنست که مغز بادام مقشر کرده بدو نیم کرده یک من
برگ گل بنفشه تازه نیم من در خریطه کنند و چهل روز بگذارند پس بفشرند و روغن
بادام که در علاج جنون مذکور شد روغن کشند یا گل بنفشه تازه نیم درم
روغن بادام نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک
پانزده درم در نیم من آب جوشانند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند
و ده سیر روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت بد
در بیخوابی رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش ناید + گر دیر
دفع او شود نمی شاید + بیخوابی اگر بود ز سر خشک + بگذار
که خواب آیدش بر باید + علاج جنون یعنی دیوانگی تولدش از صفرا
ماده سودا است رباعی هر تن که از وی بدیع عقل بود + آثار علاج
جنون باید بود + حسیش همه بر صورت زیبای بتان + کوششش همه

بر صدای چنگ و نی و عود بهم **در علاج جنون رباعی**
چون در بدن تو خلط سودا افزود ✤ دیوانگیت از ان سبب روی نمود
✤ باید که مداومت کنی بر می لعل ✤ کز وی رود این مرض چو از آتش دود
✤ **عشق** که مرضیست وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم بیکار را
بواسطهٔ کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض
شود علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف
نبض خاصه در وقتی که معشوق را بیند یا نام او شنود رباعی هر کس که
برای صدق عاشق باشد ✤ در طور طریق عشق صادق باشد ✤ نزدیک طبیب
حاذق آن شیفته را ✤ وصلست علاجی که موافق باشد ✤ و اگر وصل
میسر نشود کسی را بگمارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده
که عاشق را از ان تنفر باشد روایت کنند یا عاشق را بتقیید نا اهل مقید سازند
که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشهٔ معشوق است و قومی را
از اهل ادراک این مرض حادث گردد که در آئینهٔ صورت خوبان مشاهدهٔ
جمال معنی کنند ✤ و جمعی را عارض شود که صورت را نیز در میان نه بینند
دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی
سر و رطوبت بینی و سستی اعضا و نرمی نبض است رباعی از دست
بخار چون بگیرد سر مرد ✤ اطریفل خورد میل می باید کرد ✤ از شربه
بایدش شراب لیمو ✤ و ز اغذیه اش کباب باید خورد ✤ **صفت اطریفل**
خورد هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله
از هر یک دو مثقال همه را بکوبند و بپزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در علاج سهر گذشت

اضافه نموده بدست بمالند و مصبد و نخابه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال
علوکنند و فرو برند صفت شیر الیمو قند سفید هشتاد مثقال حماض
کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و یک یا دو گیرد و بیست مثقال آب لیمو اضافه
نمایند سدر یعنی تاریک شدن چشم وقت برخاستن چون از بخار معدی
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خواب است رباعی
آنرا که درون او بخار انگیزد ✤ تاریک شود چشم چو بر پا خیزد ✤ باید که خورد
کباب با قلیه خشک ✤ وز سیر و پیاز مثل آن بپرهیزد ✤ صرع
که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای
زیر زبان است رباعی آنرا که قضای علت صرع انگیزد ✤
باید که ز میوه های تر بپرهیزد ✤ از خوردن لحم ترک کند قطع نظر ✤ در گردن
خود عود صلیب او بیزد ✤ هم در علاج صرع رباعی
کارت ز قدرای که بصرع انجامید ✤ رگ زن چو علامات دمش گشت پدید
✤ ور گشت یقین که خلط دیگر سبب است ✤ خور مسهل آن که صحت آید
✤ سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون
از خون باشد علامتش سرخی روی و پری رگها با دیگر علامات غلبه خون
است رباعی هرکس که زرنج سکته از پای فتاد ✤ هم حس
وی و هم حرکت رفت بباد ✤ گر سرخی چشم و روی بینی او را ✤ در دم
باید رگ سر از وی بگشاد علامت آنکه صاحب سکته زنده است
یا مرده رباعی چون صاحب سکته را نفس پست رود ✤ زانگونه که در
حیات او شبهه شود ✤ گر عکس تو هنگام نظر گم شدن ✤ در دیده او دید

شود ونزده بود ✤ کابوس که عوام سراقه عبد الجن گویند علامتش در
دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و سفیدی زبان و سستی اعضا و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی
رنگ روی و فکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس شود عارض مرد ✤
آسایش خواب بر دلش گردد سرد ✤ سر ماده که موجب آن شده است
آن ماده را ز تن برون باید کرد ✤ یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید کرد علامت بد در
کابوس رباعی هرکس که به بسیاری کابوس بود ✤ وز کم خردی
بی علاجش بود ✤ در آخر کار یا شود دیوانه ✤ یا صرع کند
پدید یا سکته شود ✤ خدر یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد
تر بود علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است
رباعی چون عضو کسی را کرخی روی نمود ✤ از روی علاج بایدش
قی فرمود ✤ باید مالید بعد از آن روغن قسط ✤ چندانکه ز سختی بر آید
مقصود صفت دارویی که بلغم را قی دفع کند تخم ترب
و شبت و بیخ [illegible] از هر یک ده درم در سی سیر آب جوشند تا به ده سیر آید
صاف کنند و بیست درم سکنجبین عسلی و یکدرم بوره با نمک در آن حل کرده نیم گرم
بیاشامند و چشم و شکم را ببندند و گشت کنند که قی شود صفت سکنجبین
عسلی عسل نیم من بجوشانند تا غلیظ شود پنج سیر سرکه عنصل اضافه
نمایند و دو سه جوش دهند صفت سرکه عنصل سازند عنصل که
بشیشه یا [illegible] پاره پاره کرده باشند و در رشته کشیده و چهل روز [illegible]

گذاشته یک من سرکه کهنه جوشانند تا بهرا شود صفت روغن قسط در
صداع بلغمی گذشت فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت بضعف بدن در
طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه خواب
رباعی چون بیش از فالج سرکبی گردد شمرده ضعف بدنش از حرکت آید
شمرد از روز نخست تا روز چهارم جز ماء العسل هیچ نمی باید
خورد صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند
تا هفتاد مثقال آب بماند سه بخش کنند هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب
آمیخته نیم گرم بیاشامند هم در علاج فالج رباعی چون حس فلج را
چهارم آید از ماء الاصول شربتش بیاشامند از تخم کبوتر بچه
بخورد با زیره و زعفران غذا سازند صفت ماء الاصول
پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک پنج درم انیسون و بادیان از هر یک
درم مویز دانه بیرون کرده ده درم همه را در یک من آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و یکمن عسل در آن حل کرده بقوام آرند و هر صباح
ده مثقال از وی در پنج درم گلاب حل کرده نیم گرم بیاشامند هم در
علاج فالج رباعی چون روز چهارده از فالج گذرد باید
معالج بعمل دست ببرد و آنگاه دهد داروی مسهل تا دو بار تا
که مریض را صحت بخرد ذکر مسهلی که درین مرض و
بلغمی نافع است سنا مکی خالصه و بسفایج نیم کوفته و قنطوریون دقیق از هر
یک پنج درم تخم کرفس و بادیان و انیسون و بابونه و شبت از هر یک
درم تخم حنظل و دو درم همه را در شش سیر آب جوشانند تا در یک سیر آید

کنند صفت درم بوره با نمک پانزده درم عسل در آن حل کرده
صاف کرده پنج مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نماید و بدو نوبت نیم
گرم عمل کنند همدر علاج فالج رباعی مفلوج شوی شفا چو خرد
رسید منضج و مسهل و عمل فامی دید از روغن قسط و ذنوت
و شونیز حذر انچه دهد دست بباید مالید صفت روغن قسط
در علاج خدر صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی مذکور شد صفت
روغن شونیز یعنی سیاه دانه دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر
کشنیز یا چیزی که مشابه آن بود و نیم سیر بکوبند و بسه تو روغن جوز که در
علاج نسیان گذشت روغن کشند لقوه یعنی کج شدن روی
و چشم و لب تولد این مرض از رطوبت بلغمیه است رباعی
اعضا که با ایشان مرض لقوه رسید مرغ صحت ز دام ایشان برسید
گر جوز بواء در دهن خود شب و روز دارند نگاه خواهد افتاد مفید
همدر علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی روی نهد
صحت رود از دست و مرض روی دهد باید که جوز و حب ایارج
دو دست بارد شاید که ازین مرض بکلی برهد صفت حب ایارج
در صداع بلغمی مذکور شد همدر علاج لقوه رباعی از آنکه رسید
از مرض لقوه گزند باید که بیاد و دار دارند این پند انفیه حینی بنظر
او دارد در خانه تاریک نشیند یک چند انفیه حینی عبارت از آنکه
ایست که از تال خشت ساباشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون ماده
سرد و تر باشد علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است

رباعی از کثرت بلغم آنچه در عشرت فتاد ٭ مسهل که مناسبش بود باید داد
٭ وز شربت شراب با جماعش نسبت ٭ با هر زنی مباشرت باز استاد
٭ اختلاج یعنی بپریدن عضو چون ٭ آنکی شود واگر در روی بود مقدمه لقوه باشد ٭ اگر در شکم بود مقدمه صرع واگر در پهلو بود مقدمه آماس پرده که در
نواحی سینه است واگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته رباعی
چون عضو کسی کرد پریدن بنیاد ٭ باید یک گرم بر آن عضو نهاد ٭ در
دفع بکند و بطریق مذکور ٭ حبی که بدن پاک کند باید داد ٭ صفت
حبی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد
بگیرد هم حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و پیه تخم حنظل و نمک هندی و مقل
ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و بپیزند و دو درم غاریقون
بموی بیز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس با دیان حب کنند و حب ساخته
در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند التشنج یعنی در هم کشیدن
عضو چنانچه راست نشود و علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی
و سفیدی بول است رباعی چون عضو ترا التشنج از بلغم شد ٭
افزود ترا محنت و راحت کم شد ٭ در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج
٭ مشکل گردد مرض چو مستحکم شد ٭ تمدد یعنی راست ماندن عضو
چنانکه خم نگردد و چون از ماده سرد و تر بود علامتش سستی گرانی اعضا
و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید ٭ وانکه زحب
مسهله فایده دید ٭ اندر بدنش روغن بیدانجیر گفتار رها ٭ یا روغن بید خرمن
باید مالید ٭ علاج امراض چشم باید دانست که چشم مرکب

از هفت طبقه و سه رطوبت ترکیبی که معتدا کرده میشود از جانبی که مماس
مغز است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلدیه
رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم بالصواب سبل دیگر از
السبیت درا اندرون پلک چشم بموضع که مژه روید رباعی انچه نو
مبتلا شوی تشویش سر و تدبیر تو نزدیک سر حره شنگیج و حلتیت
اشق با سرکه سر دیت اگر نهی گرد درا بسر و سکنج شلمیست
معروف و حلتیت انگوزه است و اشق کندل زرد و مشهور شعر زاید
که معنی کم بر آمدن مژه و مژه زیادی است رباعی گر شعر بود
منقلب و گر زاید و تنقیه دماغ می باس سجد چون تنقیه تمام حاصل
گردد تشنیر گردای تراخدا و ند سلاق که کنایت از غلظت
و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است تولد این مرض از رطوبت غلیظ بود
است رباعی در پلک تو ای که گرده غلظت پیدا از مرهم
مفید مشید ار بیاد اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه اسیر روغن
گل و سازنده صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه
مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
یا برگ گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن ماند شتراق
یعنی زیادتی پیه در پلک بالا آتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم
است رباعی در پلک تو شتراق چو پیدا گردد غم را دل غم خوار
تو ما و اگر دد تا آن وقتی که دستکاری نکند نادر باشد اگر دوا اگر دد

کرده در چشم کاهد * کیفیت ترتیب ادویه مذکور جنس خام مقشر دو مثقال
نبات مصری سه مثقال مامیران یا انزروت که یک شب با شیر و زرده تخم مرغ سرشته
کرده باشد یک مثقال همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود و ظفره
که نقطه سرخ یا کبود در سفیدی چشم **رباعی** در چشم تو اگر ظفرها بر آید
* زین نقطه ترا غبار خاطر باشد * چون دیده چو دود کندر دارے
* گر دفع نگردد از تو او در باشد * **ظفره** یعنی ناخنه **رباعی**
در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تو تشویش مهیا باشد * چیزی
که درین مرض بود فایده مند * شیاف حکیم روشنایا باشد *
صفت روشنایا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک دو درم
فلفل دراز فلفل و زعفران و تخم حنظل از هر یک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری
و بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیا یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه
کنند تا همچون غبار شود **دمعه** یعنی آب ریختن چشم چون از گرمی بود
علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی آن **رباعی**
دانا مرض دمعه چو از سردی دید * واست که از بهر آن بود سفیدی
* در دید که سردی مزاجش سبب است * در دیده بغیر باسلیقون نکشند
صفت باسلیقون رومی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیای زرد
نمک هندی و شادنج مغسول و جند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک دو درم
قرنفل و اشنه از هر یک درمی صبر سقوطری و مامیثا از هر یک پنج درم
و نوشادر و زرچوبه از هر یک درم پوست بلیله زرد چهار درم همه را
کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود **قرحة العین** یعنی ریش چشم

رباعی فرجه که بود چشم ترا خوب ورم ۞ وز درد کند عارض گلگون
زرد ۞ چون پاک شود زنده از بهر علاج ۞ تر شیاف کندری باید
کرد ۞ تکبیر شیم بتشدید دال بی نقطه یعنی ورم و زرد است صفت
شیاف کندری انزروت که بکشایند و در شیر خر گداخته باشند و در
سایه خشک نموده و افیون و کتیره از هر یک درمی کندر دو ربع درمی هم درم
سفیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و بیزند
و به سفیده تخم مرغ سرشته شیافها کنند بیاض که سفیدی بود در سیاهی
چشم رباعی در چشم تو چون بیاض پیدا گردد ۞ وقتش بدوا
تراشتن گردد ۞ گر آب شقایق بچکانی بغسل ۞ تا چشم بهم زدن
پیدا گردد ۞ شقایق لاله احمر است انتشار یعنی کشاده شدن
ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود
علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است رباعی در دیدن چو
انتشار پیدا گردد ۞ اسباب تخم و الم پیدا گردد ۞ گر کثرت بیضیه بود
موجب آن ۞ چون ثقبه زود پیدا گردد ۞ صفت حب که ثقبه
وا نع کند صبر سقوطری یک مثقال شربد و پوست بلیله زرد از هر یک دو
تخم حنظل و مقل ازرق و کتیره و مصطکی از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ
و نیم همه را بکوبند و بیزند و بقدر درهم غاریقون بیونه بیز کند راسنده اضافه
نموده با آب یا آب دیان تخمیر کنند و حب ها ساخته در عسل یا چیزی که
مشابه آن بود غلطانند و فرو برند ضیق حدقه یعنی تنگ شدن ثقبه
عنبیه چون از غلبه رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور

صبر سقوطری یک مثقال و پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران
از هر یکی دانگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب جنبیر کنند و حب
ساختن در شب بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند
عشا یعنی شب کوری بیشتر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان
سیاه باشد رباعی از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد * کحل
عنزو الحم بدل روی نهاد * گر شهد بآب رازیانج بکشند * نزدیک
خرد مکفید خواهد افتاد * رازیانج بادیان است جهر یعنی روزکوری اکثر
مردمی را عارض شود که چشم ایشان ازرق بود رباعی
چون عارضه جهر باصر معهود * از رقت روح باصره رژی نمود *
از روی علاج صاحب عارضه را * لسیم لقرو سر باید فرمود * ضعف
البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمی بود
علامتش سفیدی چشم با سائر علامات غلبه بلغم است رباعی
ضعف بصرت چو از رطوبت زاید * گر مسهل آن مثل کنی می شاید
* گر دو چو دماغ و بدنت پاک ز خلط * دیگر تو کحل روشنائی باید
صفت کحل روشنائی مروارید ناسفته یک مثقال و نیم
بوره ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از یک نیم مثقال اشک
قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود علاج ثقل
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گرانی
و کدورت حواس و بسیاری خواب است رباعی ای آنکه ترا گرانی
گوش بود * گویم سخنی اگر ترا هوش بود * با قند بیش جو ...

بہر علاج + گرداروی نافعست چیزی نوشته بود + صفت داروی
که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال تخم حنظل و تربد و محموده و
مقل ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و به بیزند و بقدر رم خارلقون بنویند
پس بگذرانند ه اضافه نموده باب گوش خمس کنند و حب با ساخته
عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن
ترب را صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب
آب ترب سفید یا سیاه هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست
مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند طنین یعنی آواز گوش چون از
قوت حس بود علامتش دریافتن آواز مجاز سمعت است و چون از ضعف
دماغ بود کدورت حواس بر طبع از قوت حس اگر طنین گشت
پدید + نیز دانک جز و مغازطالست سفید + و آن لحظه که باشد همش ضعف
دماغ + سر سر ز مقویات باید مالید + شغلطه چیز سراکه ماده را غلیظ گرداند
چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال
آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن
گل در علاج وجع الاذن خواهد آمد انشاء الله تعالی صفت
روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال
بجوشانند تا روغن بماند با برگ مورد خشک هشتی در یک بیاله آب
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته
بجوشانند تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش
گاهی درد گوشت اگر از صفرا باشد + زردی رخ و چشم و تشنگی

کتنفشه بعد منضج بخوری ٭ از روی علاج خوب زیبا باشد صفت
حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی مذکور شد قرحة الاذن
یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه گوش تو پدید ٭ گر مرهم
ابیض علی سنیت بعید ٭ وانذرم که بود قرحه مذکور قسد کم ٭ چیزی مفید
چو زهره گاو سفید صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم
در چهار درم روغن گل حل کنند و شش درم سفیده کاشغری کوفته
اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود صفت کیفیت استعمال
زهره گاو آن است زهره گاو دو جزو عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته
لته کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در
گوش نهند صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه سه سیر روغن
کنجد نیم من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک یا تازه
درم در نیم من آب جوشند تا از دیگ پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر
روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن ماند دخول الحیوان
فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش
چون مورچه و غیر آن و پیدا شدن کرم در و رباعی
در گوش تو هر که بتقدیر دود ٭ آید حیوان یا که پدید آید دود ٭
گر صبر یا شبیح یا آب کبر ٭ تقطیر کنی روی نماید بهبود ٭ دخول
الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم آب است
و درد عظیم است رباعی چون آب درون رود و با هر جهود ٭
در گوش تو ای دل ز سر شته جود ٭ در گوش تو چوب بادبان

* آنکه نکند اشک بیرون آید و علاج امراض بینی اخشم یعنی
باطل شدن حس بوی کردن بینی را بهانه در باید چون از مواد غلیظه باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول است رباعی ای آنکه ترا قوت
شم باطل شد * احساس بوی نیک و بد مشکل شد * اخلاط غلیظ اگر
بود موجب آن * از داروی مسهل نتوان غافل شد * صفت
مسهلی که خلطهای غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یک درم تخم حنظل
دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و
مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و شلیخه از هر یک نیم دانگ همه را کوفته و بیخته
با آب حب سازند و حب با ساخته در عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلطانیده
و فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از عفونت خلطی باشد
که در مجری بینی بود علامتش آنست که در گرسنگی و سیری کم و زیاده نشود
رباعی از بینی اگر نتن و زیان گیرد * طبع همه کس از آن رمیدن گیرد
* باید که طبیب سنبل کوفته را * از روی دوا درو دمیدن گیرد *
بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دمید
که بینی را بخور یا بول حمار شسته باشد جفاف الانف یعنی
خشکی بینی چون از گرمی و صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی
و اضطراب است رباعی ای عیش ز گرمی شده تلخ تو سرد *
وز خشکی بینی ز خوشی آمده فرد * پیوسته سر تو آب برگ خرفه * با
روغن بادام طلا باید کرد * صفت روغن بادام در علاج
دوار گذشت قروح الانف یعنی ریش بینی خواه ابتدا

تولد بس نفس دماغ بود خواه غیر آن ＊ رباعی ＊ بینی ترا قرحه چو بتر خواهد
بود ＊ حال تو ازین مرض دگر خواهد بود ＊ داروی چو بکار مرهم ابیض را
＊ شام مرض ترا سحر خواهد بود ＊ صفت مرهم ابیض در قسمت
الادویه مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد
علامتش آنست که در روز بحران چنانچه چهارم و هفتم و نهم و یازدهم
و چهاردهم امراض حاده عارض شود ＊ رباعی ＊ خون رفتن بینی چو ز بحران باشد
＊ گر بند کنی ز آن خطر جان باشد ＊ و آن دم که ز بحران نبود ز حکیم
＊ بستن بدقاق کند آسان باشد ＊ بستن خون بینی بدقاق
کنند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد
که کوفته و بیخته در بینی دمند یا باشیر بچکانند یا به انگشتان کهنه فتیله
کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ
بینی نهند تعداد ادویه که رعاف را دفع کند رباعی
＊ داروی رعاف آنچه که مشهور بود ＊ گر با تو بگویم ز رو قاحور بود ＊
افیون و دقاق کندر و زاک عدس ＊ گلنار و اقاقیا و کافور بود ＊
زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی
آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش
گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی
آن را که زکام گرم حادث گردید ＊ پس فایده از شراب نیلوفر دید ＊
چون سابس از شربت مذکور غذا ＊ از ماش و جو مقشر اقتا و سفید ＊
صفت شربت نیلوفر نیلوفر دریائی ده درم در سیمن اب

بجوشند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید دران حل کرده
بجوشند تا بقوام آید ❊ در علاج زکام چون از سردی باشد
علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و روی است
رباعی ❊ دانا چو زکام را ز سردی نگرد ❊ از شربت جوشش
زوفا بخورد ❊ وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب ❊ تا نفع دهد
این مرض را ببرد ❊ صفت شربت زوفا زوفا ده مثقال پوست
بیخ بادیان پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و ابریشم و پرسیاوشان
از هر یک شش مثقال انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته
بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماشرا یعنی
آماس سرخ که تمام روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و افزون
است رباعی ماشرا چو بماشرا شناسی نومید ❊ باشند که رسد زحمت
فرود آوید ❊ چون فصد کنی و مسهل خوری تا روز سیوم ❊ بسیار ز طلا
ز صندل سرخ و سفید صفت ترتیب طلای مذکور
صندل سرخ و صندل سفید از هر یک ربع درمی در چهار سیر آب
کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت
مسهل که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد
و معروف بود ❊ چهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی
مثقال شب در چندان آب گذارد که از بالایش بگذرد سحر صاف
کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده

صاف نمایند و نیم گرم بیاشامند تا دشنام یعنی سرخی
مایل بکدورت که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدوث
خون سوخته است رباعی آنها که گرفتار به دشنام اند ٭
گر گشنیز سبز ندورچو دشنام اند ٭ مطبوخ هلیله بعد ازان گر بخورند
٭ در طور طریق بیچگان خام اند ٭ صفت مطبوخ هلیله
هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک
چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و تمر هندی و آلوی بخارا
از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا نیم بماند آنگاه مالیده
صاف کنند و بسته مثقال شیر خشت در آن کرده و صاف نموده
بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
و گشنیز سبز کنند علاج امراض لب تشقق الشفه یعنی
شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب
و درشتی زبان است رباعی ای آنکه تشقق بر لبت طاری شد
٭ باید بعلاج آن ترا حاضر شد ٭ گر ماده صفرا بود آن مسهل
٭ بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان مرهمی که تشقق
لب را دفع کند رباعی هر کس که تشقق لبش آزارد ٭ خشکی زبانش دارد ٭ باید که زردهٔ بیضهٔ مرغ و اسفیدارو
٭ مرهم کند و بر لب خود بگذارد ٭ ورم الشفه یعنی آماس لب چون
از خون باشد علامتش چمباره و تمدد دهان و سرخی رگهاست

رباعی هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد ⁂ صد گونه شکایت زالم
خواهد کرد ⁂ گر کم نکند خون ولیکن نخورد ⁂ بر خویش درین مرض
ستم خواهد کرد ⁂ صفت ملینی که در مرضهای دموی نافع
است تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب تر کنند
صباح صاف کنند و لقند سفید شیرین کرده یا همچنان بی قند میل
فرمایند و هذا ماسن مقشر و اگر آلو شیرین تر و قنق آب تمر هندی کنند
علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از
گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوشش است و در صفراوی
زردی آن رباعی از گرمی اگر قلاع گردید پدید ⁂ از راه
علاج بنا باید گردید ⁂ گلنار و گل سرخ و سماق سوده ⁂ بر روی
که و بیگاه بباید پاشید هم در علاج قلاع چون از سردی
باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی
سیاهی آن رباعی از سردی اگر قلاع پیدا گردد ⁂ اسباب
فسردگی مهیا گردد ⁂ پاشی چو بر و حنا و شب سوده ⁂ نبود عجبی
اگر دوا گردد ⁂ شب صفیه بلور است سیلان الماء من الفم
یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سایر
علامات غلبه بلغم است رباعی چون آب ز سردی از دهان
تر رود ⁂ چیزی که بود سرد و سفید بشود ⁂ باید که خوری کوارش
زیره عود ⁂ تا آن دمی که این مرض دفع شود صفت کوارش
زیره نبات نیم من و ربع آب جوش دهند تا نیک غلیظ شود و یک

فرو گیرد و ده مثقال زیره که در سرکه پرورده باشند ولت داده و چهار مثقال
زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بروی سنگ یا چیزی که مشابه آن
بود ریزند و ببرند گوارش عود منقل گوارش زنیره سازند و اجزای وی هشت است
عود و قسط زرنباد پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بزباز و مصطکی
از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران هر یکی دو درم زنجبیل
و دار فلفل و جوزبویا از هر یک درمی نبات مصری صد مثقال بخر
یعنی بدبوئی دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است
و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول و ربا سعی گربوی بد از دهان
انسان آید ‡ از هضم ثقیلش خلق بر اسهال آید ‡ از خوردن مسهلی
که خلط غالب را اخراج کند علاج آسان آید ‡ بعد از اخراج
خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرد و آب آنرا فرو برد
صفت حب المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان
از هر یک مثقال قرنفل و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک
مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب
بهی و پنج مثقال گلاب و مثقال صمغ را در آن حل کرده باشند
بسرشتند و حب ها ساخته هر یک بمقدار نخودی در سایه خشک ساخته
نگاه دارند دیگر حب مسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب الف
صفت آن مصطکی رومی پنج مثقال نبات مصفا و مثقال
مشک ادفر نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با بی گلاب یک مثقال

کتیره در وحل کرده باشند نیز شند وحب کرده در سایه خشک سازند
وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت
یافتن از آب سرد است رباعی دندان ترا چو گیرد از گرمی درد
* سرکه بگلاب سفیدشه باید کرد * از اشربه ات سکنجبین با حسبت
* وز اغذیه ات ماش و کدو باید خورد * صفت سکنجبین قند سفید
نیم من در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود و پنج سیر است سرکه اضافه
نمایند و دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق
آب حل کرده میل نمایند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن
از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل
یا عاقرقرحه یا خردل کوفته بپزند و شلغم نمک سوده اضافه نموده
بر دندان پاشند یا بکوزه ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری
سرکه و بمقدار ربع گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذای
شوربای کبوتر بچه یا دراج یا تیهو یا کبک با دارچینی و زعفران خورند
ضرس یعنی کند شدن دندان رباعی دندان تو کند شود
بی درد و درد * باشد سخنم شنیدن از مالابد * از خوردن تخم
خرفه کن رفو علاج * زان رو که بدست هر مرض اگر ضد شد
* دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن
رطوبت است رباعی دندان ترا رسد چو تشویش ز دود *
[illegible] وده * تا هر چه بود ز دود ساقط گردد
* پیه بز و تخم [illegible] کنند تا [illegible] کن دوده * این است چاره

یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود
علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض است رباعی
از سستی لثه هر که شد حالش بد + بد حالی او تا که نگردد ممتد
+ باید که بجوید گل و گلنار و زان + هر شب بدهن بر بن دندان باید
+ لثة دامیة یعنی خون رفتن از گوشت بیخ دندان است
تولد این علت از کثرت رطوبت است رباعی چون لثه دامیه
شود عارض مرد + از بهر سفوف بدست باید آورد + عفص و عدس
و اقاقیا و کندر + گلنار و شب یمانی و بزر البورد + سنون وارد
دندان است و عفص و مازو و شب یمانی زر ورد و بزر البورد و تخم گل
ورم اللثة یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در دموی درد
و سرخی دهان است و در صفراوی سوزش و نیش زدن
و در بلغمی سفیدی و نرمی اماس و در سوداوی سیاهی رباعی
آن را که ز خون شد ورم لثه پدید + گر رگ نزند بسی الم خواهد دید
+ و آن مخلطه که باشد سببش خلط دگر + خواهد بسی از مسهل آن
فایده دید + تآکل اللثة یعنی خورده شدن گوشت
بیخ دندان حدوث این مرض از ماده حاده خورنده است
رباعی چون خورده شود لثه ای نیکو عهد + بشنو ز من
بهر علاج از سر جهد + کند بکف آورد بکوب بس از آن + تخمیر بکنند
بسرکه عسل شهد + صفت است که عسل در علاج
خدر مذکور شد علاج امراض زبان البطلان الذوق

یعنی باطل شدن حستی که مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد و تر
بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض وبی رنگی قاروره است
رباعی هر گاه که حس ذوق باطل گردد * دریافتن مزه مشکل
گردد * اخراج کنی چو خلط غالب بدن * اندیشه مکن که زود زایل
گردد * **ثقل اللسان** یعنی گرانی زبان چون از غلبه
بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است
رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد * در چهره ز بلغم چو نشانت
باشد * باید که کنی غرغره خردل و خل * چندانکه درین مرض توانا
باشد * خردل **تخم سپندان** که فتیجی دامور[ی] نیز گویند که تلخی
مشهور است ده مثقال بکوبند و در نیم من آب جوشانند تا نیم آید
صاف کنند و ده درم آب سرکه اضافه نموده زبان زمان هم
گرم غرغره کنند و غذای شوربای گوشت کبوتر بچه با آب نخود
و دارچینی و زعفران خورند **ورم اللسان** یعنی اماس
زبان رباعی اماس زبان اگر ز خون باشد * سرخی زبان
زحد فزون باشد * گر رنگ زبن[؟] و نشوی قول حکیم *
نزدیک خرد جنون باشد * **شقق اللسان**
یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش
خشکی دهان و تشنگی و بی رنگی است رباعی هر کس که شقق
زبانش باشد * تشویش بهر سخن از آنش باشد * باید که کتیرا و
لعاب سپیغولش * حل کرده مدام در دهانش باشد **خرقة اللسان**

یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا بود علامتش تلخی دهان و
درشتی زبان و سرعت نبض است رباعی هرگاه که سوزش
زبانش باشد اگر آتش بدل خیارزانت باشد باید که لعاب
تخم بهی پیوسته با شیره خرفه خوردهانت باشد جفاف
اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش
بسیاری میل بآب و تلخی نبض و زردی قاروره است رباعی
چون حال تو خشکی زبانت بد شد گر باعث آن حرارت بیحد
شد از مضمضه کردن بلعاب سپوس با شیره خرفه برطرف
خواهد شد علاج امراض حلق مراد بحلق فضائیست
که در او لهات و لوزتین و مری و قصبه شش بود ورم اللهاة
یعنی آماس ملازه که چیزیست از بالای حلق آویخته بود در سینه
بپرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد گر ماده خون
بود رگت باید زد وانگه ز سماق غرغره باید ساخت تا چند اگر
شوی خلاص ازین علت بد کیفیت ترتیب غرغره دانه
سماق ده مثقال در نیم من آب جوشند تا بنیم آید صاف
کنند و ده درم گلاب اضافه نموده زبان نیم گرم غرغره
کنند استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه
رباعی گر سستی ملازه ترا عارض شد بلغم چو بود ماده
اش فی رد و برد باید ز برای غرغره نزد باب سکنجبین خردل
سکنجبین از بالا آید صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال

مکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند
و بیده مثقال سکنجبین که صفتش در رجوع الیس گذشت آمیخته نیم گرم
غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن
ملازه رباعی چون سستی لوزتین حادث گردید احوال لوزتین
آن بد گردید گر غرغره سازی ز گلاب بازو ظاهر شود ثقل
بی حد و عد طریق ترتیب غرغره مذکور بازو ده عدد
بکوبند و در نیم من آب جوشند تا به نیم آید صاف کنند و ده درم
گلاب اضافه نموده زمانی نیم گرم غرغره کنند خناق
یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی
و پری رگهاست رباعی در درد گلو چو فصد کردی مجوز
آب لعوق نیلوفر از آب سماق و مثل آن غرغره است
هر چند که بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر در رکام
گرم گذشت باید دانست که در خناق واجب است که فصد را
به تعاقب کشند تا موجب باد فی ضعف نشود تا خیر نکند فصد رگی
که در زیر زبان است و در ابتدای قبل از فصد غرغره حذر کنند
که غرغره در ابتدای مولم است و الم جذب ماده زاید کند و بعد از فصد
آب سماق و مثل آن از آب زرشک و شاه توت و غوره
و سرکه و انار ترش و غیره نیم گرم غرغره کنند و غذای باش
مقشر در شته و اگر گشنیز تر با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب ترنج
خورند و تلیین طبیعت بخفقه که در بیشتر صفحه خواهد آمد کنند و غرغره یک پانزده

مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو و یا شیره سبوس گندم حل کرده
و صاف نموده دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی
معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا آش
نخود و نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی قتق خورند
دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش
ظاهر شدن خون رقیق و اندوه است رباعی ای خون گلوی تو
ز زلو داده خبر * خون آمده هر دم از گلوی تو بدر * گر غرغره سازی
آب خردل به نمک * چیزی شود آن زمان نافع تر * کیفیت
ترتیب غرغره مذکور خردل که صفتش در علاج استرخاء
اللهاة گذشت دو مثقال بکوبند و در نیم من آب بجوشند تا به نیم
آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کرده زمان زمان نیم
گرم غرغره کنند قروح الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد
و بیرون آمدن ریم و تنحنح است رباعی چون شد ز گلو ریش
تو قدیم تر * گویم سخنی از سخنم در مگذر * تخم گل و انزروت کوب
و زان * اندک بموم روغن میخور * مراد موم روغن موم
روغنیست که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشد و
طریق ترتیبش آنکه یک درم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن
گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت
دو درم تخم گل یک درم کوفته و بیخته اضافه نمایند نشب العظم
و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو

رباعی چون ریزه استخوان بماند یا خار ٭ در حلق گلوی کس
با مرحبا ٭ هر لقمه که بجید از مغز و بردن او ٭ تشویش رسد بغیر
باشد بسیار ٭ بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن علاج
این مرض خاصه ناظم است رباعی سوزن چو فرو بری ک
کردی رنجور ٭ تدبیر تو تا بشود از در حکمت دور ٭ باید درهمی
سوده مقناطیس ٭ خوردن زپی دوا بآب انگور ٭ طریق اختیار
کردن مقناطیس است که سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند و بیزند و صلایه
کرده بیک قاشق شیره انگور آمیزند و بنوشند تا سهل کنند چون سرد
نیم ساعت بگذرد سنا مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه
از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب
جوش دهند تا نیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار یا نیم دو
مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و تلخ
را قوت دهد کنند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن
که مقناطیس سوده او را بخود جذب کرده باشد اطراف و جوانبش را
فرو گرفته باشد باذن الله تعالی بیرون آید و بعد از خروج سوزن
شربت قند با گلاب تخم ریحان ریخته نمایند تا بخورد آب کشند
ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش
در جمیع اجسام و در میان دوشانه است و درد موی شیا
پریدن رگهای و تری نبض و در صفراوی تب و سرعت نبض و
زردی قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بلغمی و دل

سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ زبان علامت بحری غذا بجانب معده
اگر آماس کند موجب آماس نگردد + چون موجب آماس منتفی گردد
تدبیر مناسب کن ای دانش ور + سحب البصیر آه یعنی گرفتگی
آواز چون از گرمی و خشکی باشد علامتش بسیاری میل بآب و خشکی
دهان و درشتی زبان هست رباعی آواز تو چون گرفت
بند هم بتدبیر + جرودی زنبات و جرودی از سکنجبین + آمیز بکید دیگر
سپاس فرما + کو دشمن اقبال تو از غضب بصیر + سعال یعنی سرفه
رباعی در سرفه تر بقول اهل تدبیر + مسکن طلب مطبوخ زوفا گیر
+ در خشک بود سرفه شراب خشخاش + ترتیب کن و ز حوصلت
باز مگیر + صفت مطبوخ مذکور زوفا پنج درم و جلنار یک
و دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس و
بادیان و پوست بیخ بادیان و تخم خیار هر یک دو درم در آسیون کنند تا
کوبی از هر یک درمی سه درم در سه سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت
سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات مصری یا گلقند بنفشه در آن
حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذای نخود آب کنند صفت
گلقند بنفشه گل بنفشه تازه نیم من قند سفید یک من بکوبند و چهل
روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک سه سیر بکوبند یا بدست بمالند
و بعرق گاوزبان یا آب تر کرده نزدیک به ده ساعت بگذارند
و نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند تا غلیظ شود پس همه را بهم
مخلوط کنند و ده ده توله هر روز دیگر دهند صفت شراب خشخاش

پوست خشخاش و تخم خشخاش در نیم من آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید شربتی از
هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بیاشامند غذای مرغ جوان و
عدس مقشر و اگر و کشنیز تر و شیره خشخاش کنند ربو یعنی
تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعض ربو را عبارت از عسر نفس
داشته اند و هر یک از بهر و ضیق نفس را معنی دیگر گفته اند و چون
از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و
نفع یافتن از هوای گرم است رباعی تنگی نفس ترا چو سازد
رنجور * باید از وی بصحت راه فتور * از بلغم اگر بود به انجیر شفا
است * در حار صندل کافور بار مذکور * بشارت با تخمه تنگی نفس را
مضر است رباعی تنگی نفس اگر بکس گردد یار * دشمن بود و
وی بد بود و دو غبار * از وی بد بود و دو غبارش تربیت * آب
خشک و هستلی و نوم نهار * نفث الدم یعنی بر آمدن خون
از گلو خواه از قصبه شش بود خواه از عضو دیگر رباعی
از نفث دمت چو کار گردد دشوار * از آب جو و عدس غذا کن ناهار
* و ز شربت انجبار عنبت مسکین * با سوده صمغ و کهربا و گلنار *
صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته شش مثقال در
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند سی مثقال قند سفید حل
کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض شش
و سینه سل یعنی جراحت شش علامتش تپ نرم دایمی

وبرآمدن ریم فضله است وفرق درمیان ریم وبلغم آنست که چون
ریم را بر آتش فگنند بوی بد ظاهر شود وچون بر روی آب
اندازند ته نشیند رباعی از علت سل کسی که شد زار ونزار
آب جو وشیر خورده او را زنهار هرچند که این مرض بود بد ادوا
نشود از بهر تسلی زدوا دست مدار ذات الریه یعنی آماس
شش علامتش تب تیز دائمی وتنگی نفس وعدم قدرت بر تکیه کردن
الا بر پشت رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر ممزوج
با شربت بنفشه میخور وان لخلخه که خاطر کشدت سوی غذا از
آب جو وماش وعدس بادر مگذر صفت شربت بنفشه بنفشه شش
مثقال قند سفید نیم مثقال بدستور شربت بزوری که در نفث الدم گذشت
بپزند شود صفت ذات الجنب یعنی آماس پرده که در جوار
پهلو است نزدیک سینه علامتش تب دائمی وتنگی نفس وخلیدن پهلو است
رباعی احوال توام زشوصه چون داده خبر گویم که چه چیز کنی
تا رهی از خوف وخطر بگشا رگ باسلیق ورغبت میکن آب
عناب شربت نیلوفر باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فروتر
است صفت شربت نیلوفر در علاج زکام گذشت ذات
الصدر یعنی آماس پرده سینه نزدیک پهلو علامتش تب دائمی
ودرد سینه است رباعی ای درد لو در سینه ز اندازه بدر
از علت ذات صدر در عین خطر از اغذیه جو بی آب کشک جو باش
از اشربه خواه شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر در زکام گذشت

رباعی سابق بتحریر پیوست اشارت بآن که در شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا
باید نمود که الحقنة خیر من المسهل رباعی ای آنکه کنی بقوت علم
نظر ✤ اخلاط زیاده از حق حقنه بدر ✤ در شوصه و ذات الریه و ذات
الصدر ✤ حقنه کن و نام دارو ی کلان مبر ✤ صفت حقنه که علمای
مذکور را مفید است بنفشه ساق نیلوفر خبازی و عنب الثعلب و
گل خطمی از هر یک ده و مثقال عناب و سپستان و آلو بخارا از هر یک
پانزده عدد و مغز کاجره نیمکوفته ده درم آب حقنه بخشیر را در
شش سیر آب جوشند تا سه و یک بده سیر آید صاف کنند و دو سیر شیرخشت
در آن حل کرده و صاف کنند و بیجد رم روغن گاو اضافه نمایند
و حقنه بنوبت نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان
یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه غیر آن رباعی
ای آنکه ز خفقان حسته طریق پرهیز ✤ بشنو ز من این نکته حکمت آمیز
✤ هر جا که قضا آتش غم افروزد ✤ بر خیز مثال دود ز آنجا بگریز
هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش رطبی
نرمی نبض است و در سوداوی محکمی آن رباعی
ای کرده ز سردی خفقانت آغاز ✤ بشنو سخن من و بخود می پرداز
✤ می نوش شراب اترج و عنبر و عود ✤ وز غالیه بر سینه طلای
می ساز ✤ هم در علاج خفقان چون از صفراوی علامتش
خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است

رباعی ای از خفقان گرم در آتش تیز + آبی ز ره دوا بر آن
آتش ریز + کافور و گلاب سیب و صندل + از بهر طلا بسا که گر
می آمیز صفت طلا صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ
درم ده مثقال آب سیب پنج مثقال گلاب حل کرده با لته کتان بنهند
در وقتی که معده خالی باشد از طعام بر بالای دل طلا کنند
چون از غلبه خون باشد علامتش بزرگی نبض و پری رگهای و سرخی
چشم و روی است رباعی از خون چو شد اضطراب دل گرد دلیر
+ شیرین صنمی طلب شور انگیز + خوش خوش بر سش
درکش در هر دم گیری + در حقه او ز شاخ مرجان سیر ریز + قسور
خشخاش است و اترج ترنج صفت غالیه عنبر یک
مثقال بگدازند و قند و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و بسه
به پنج درم روغن حبسان یا روغن نیلوفر آمیخته طلا کنند
صفت روغن خنبسان مغز حبسان که به پسته
غالیه معروف است هشتی مثقال قند یا چیزی که مشابه آن بود پنج مثقال
بکوبند و بدستور روغن جوز که در علاج حمق و رعونت مذکور شد
روغن کشند روغن نیلوفر لطریق روغن بادام گیرند و صفت
آن در علاج جفاف الالف گذشت صفت روغن
نیلوفر برگ گل نیلوفر دریایی تازه پانزده مثقال روغن
بادام که صفتش در دوار گذشت صد مثقال در شیشه کنند چهل روز
در آفتاب دارند یا برگ گل نیلوفر خشک بیستی در یک پیاله آب

بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند شخصی که غشیش مشهور است
رباعی از غشی دل کسی کند چو سستی آغاز * برزند گیش در خطر
گردد باز * باید که زنی گلاب سردش بر روی * باشند که روان
تری بخود آید باز * هم در علاج غشی باز در علت غشی دیده
وانش کن باز * بنگر که سبب چیست مکن دور و دراز * گر خون
سبب است فی المثل یا صفرا * گر ماده دگر زود بدفعش پرداز

* علاج امراض پستان ورم الثدی

یعنی آماس پستان علامتش در دموی و صفراوی سرخی
و زردی آماس هست و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی
آن رباعی پستان چو ورم کند بدفعش پرداز * غافل مشو
مکن سخن دور و دراز * روزی دو سه بار باقلی را میکوب
* و انگه سکنجبین بنما دمش مساز * صفت سکنجبین در استخا
و اللهات مذکور شد قلت اللبن یعنی کمی شیر چون
از ماده گرم و خشک بود علامتش حدت و رقت شیر با سایر
علامات غلبه صفرا است رباعی چون کم شود دست شیر بود
طعمش تیز * سستی منمای در طریق پرهیز * آب جو بدل شیر
نیلوفر * وز خوردن هر چه گرم باشد بگریز * صفت شیر
نیلوفر در علاج ذات الصدر تحریر پیوست علاج امراض
معده و فم المعده یعنی درد معده چون از باد باشد

علامتش انتقال و دوار و سوختگی موضع است رباعی از باد چو درد
معده بشد عارض گشت ✤ بشنو ز من اینکه در گشتی پاس نفس ✤
ریوند بده بشتر و نعناع رش ✤ پس بهر دگر شغل اگر او عارض گشت
صفت بشتر و دینار تخم کاسنی نیم کوفته و گاوزبان از هر
پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم گل نیلوفر دریائی و گاوزبان
گوسی از هر یک سه درم تخم کشوث دو درم همه را در سی سیر آب جوشانند
تا نزدیک ده سیر آید صاف کنند و نیم من قند سفید در آن حل کرده بقوام
آرند و هر صباح دو سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یک مثقال
ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم درم بادیان شامل سازند و غذا نخود آب
خورند و بعد از تسکین درد معجون کمونی مداومت نمایند صفت
معجون کمونی زیره که یک شبانروز در سرکه گذاشته و در آفتاب
خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و
سداب بابونه نانخواه از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده
مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه سرشند
و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند هم در علاج
درد معده چون از صفرا بود علامتش تشنگی و تلخی دهان است و
چون از بلغم باشد آب رفتن دهان و عدم تشنگی رباعی
گر موجب درد معده صفرا شد و بس ✤ از مسهل آن بمقصد
صحت رس ✤ ور باعث آن ورای بلغم بود ✤ اخراج کن و
مداومت کن برس صفت رس بشربت زنجبیل و فلفل و

دار فلفل و عاقرقرحا و سورنج از هر یک مثقال نبات هفت مثقال
و بسفایج بیش یکمثقال زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات
شش مثقال سنگ کنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته
هر صباح یک سر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده
چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است
رباعی در علت درد معده چون دانی کس * کز بهر رنج
ز التهاب سودا شد و بس * باید که خورد مسهل و پرهیز کند *
از سحق بد و شبه آن مثل عدس * التهاب ز تحلیل است و بعد از
تنقیه بتعدیل مزاج بد دواء المسک حلو یا نوشدارو کنند *
صفت دواء المسک حلو مروارید ناسفته کهربا
و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی از هر یک
مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و ساذج هندی
و اشنه و جند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک
دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه سرشند و از نیم
مثقال تا یک مثقال حلوله کرده فرو برند صفت نوشدارو
شیره آمله که عبارتست از آمله که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته
باشد و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نه صد مثقال آب
جوشانند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بدو بیست مثقال قند
سفید صاف کرده و شصت مثقال عسل کف گرفته تا یک بقوام
برگ گل سرخ شش مثقال و سعد کوفی پنج مثقال قرنفل و مصطگی

و

واسارون از هر یک مثقال قاقله صغار و کبار و بزباز و قرنفل و جوز بویا
وسنبل و زرنبت از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته بهم آمیزند و پنج
مثقال زعفران و نیم مثقال مشک را باندک قندی صلایه کرده با
در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال
علو کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده علامتش
در دموی سرخی و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی تب تیز
و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن
رباعی چون معده کند از سبب خون آماس ✿ خون کم کن و
ره ده بجو و بهیم و براس ✿ در ماده ورم بود خلط دگر ✿ جز تنقیه
بدن مداوا مشناس ✿ قی که عبارت از حرکت
معده است مع دفع چیزی سوی خارج از طریق فم
علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی
و در سوداوی سیاهی آن رباعی در علت قی کنی
چو صفرا احساس ✿ چیزی خوشتر ز شربت لیمو مشناس ✿
و ز خلط دگر بقی برآید بشود ✿ بهتر ز شراب سیب و حب الآس ✿
صفت شراب بهی صد مثقال قند سفید بهم
بجوشند تا غلیظ شود پنج سیر رب بهی که صفتش در علاج زحیر
خواهد آمد اضافه نمایند صفت شربت آب لیمو در علاج دوار
گذشت صفت شراب سیب آب بهی یک من شکر نیم من
بجوشند تا به قوام آید قند سفید یک من در آن حل کرده زنجبیل و

و قاقله و قرنفل و مصطگی و عود از هر یک درمی مشک و زعفران از
هر یک نیم دانگ بکوبند و در لته بندند و همه را با هم بجوشند تا بقوام آید

صفت شراب حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند

پنج سیر بکوبند و در یک من آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند
و در نیم من قند سفید حل کرده بجوشند تا بقوام آید فی الدم
یعنی خون آمدن از معده یا عضوی دیگر لقمی رباعی
ای پی دست فگنده ورم و هراس گویم سخنی گر سخنم داری
پاس صمغ عربی و کهربا که سوده رغبت بکن به شربت

حب الآس صفت شربت حب الآس در شرح

رباعی سابق مذکور شد فواق یعنی حکیه علامتش در استلای
تقدم خوردن طعام های غلیظ دیگر فی معده و در استفراغی تقدم
قی و اسهال و امثال آن رباعی زامتلا اگر حکیه گردد یا رب
باید که کنی سعی در کار بش و انرا که بود حکیه استفراغی بگذر
ز علاج او مجو از او بش تعذر علاج حکیه استفراغی بواسطه تعذر
اعاده رطوبت اصلیه است که باستفراغ رفته شود ضعف معده
عبارت از ضعف قوه هاضمه است علامتش د شوار و دیر گذشتن
طعام از معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری
هوش تحقیق سواد کرده در تنقیه کوش چون تنقیه تمام حاصل
گردد تعدیل مزاج کن بمعدل میکوش معدل چیزی را گویند
که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک را باعتدال آرد چون سنبل قرنفل

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست
با شفره معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که نفس معده
ریزد علامتش دل شوری و عدم تشنگی و رطوبت دهان است

رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش * هر لحظه شود ضعف
بدن بیشترش * خوشحالی او فزون شود روز بروز * میبویش
اگر دهند شام و سحرش * **صفت سیوس گل سوسن**
چهل عدد و قسط و قرنفل و قصب الذریره و اسارون و سنبل و مصطکی
از هر یک دو درم نمک نشاپوری و سلیخه از هر یک سه درم عود بلسان
چهار درم هر یک جدا جدا نیم کوفته زعفران نیم درم مشک دو دانگ
روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث چهار من کمیه برآرد در شیشه کنند
وشش ماه بگذرانند **صفت شراب مثلث** شیره انگور
نه من بجوشند تا سه من اندشش من آب اضافه نمایند یک دو
جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا جوشش آید و از
جوش باز استد و بگذرانند تا برسد **شهوت کلبیه** که
عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری
از آن چون از بسیاری رختن سودا بفم معده باشد
علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ **رباعی**
در شهوت کلبیه ترا گویم فاش * شب نخود و شیرخشت و اگر اخور روباش
* هر چیز که شور یا ترش یا تیز است * از صحبت آن چیز گریزان میباش
فساد و **شهو** که کنایت از میل کردن بگل و اشباه آن است

رباعی آنرا که بود سبیل کل و اشتهایش ؛ بینی بره مرض دگرگون
حالش ؛ بر خلط بدی که باعث آن شده است ؛ از معده برون
کن بقی و اسهالش هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
دفع شود رباعی از هیضه کسی که شد قی و اسهالش ؛ شد از قی
و اسهال دگرگون حالش ؛ در ماش و برنج با ل مرغش ده سالش
؛ از زحمت این عارضه فارغ بالش ؛ علاج امراض
جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد و سوی تپ
دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و حکمه ست و در صفراوی تپ
و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
سختی آن رباعی آن را که جگر ورم کند از خونش ؛ رگ زن
رسد بقی زحد افزونش ؛ در ماده اش خلط دگر آمده است ؛ مسهل
طلب و کن زبدن بیرونش ؛ عطش مفرط یعنی که تشنگی
از حد اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا از جگر باشد علامتش ا
لتهاب سوز زیاده تشنگی از هوای سرد راحت یابد رباعی از گرمی اگر
بود تشویش عطش ؛ از راه علاج آن قدم باز مکش ؛ از اغذیه
غوره رغبت مکن ؛ در اشربه اشربت انار میخوش صفت
شربت مذکور قند سفید نیم من در یک من آب انار ×××
میخوش جوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید در نیم من آب جوشند
تا غلیظ شود بست مثقال انار میخوش اضافه نمایند و دسته جوش
دیگر و بند صفت رب انار میخوش آب انار میخوش بگیرن

بجوشند تا نزدیک به پنج سیر آید **ضعف الکبد** یعنی
ضعیفی جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و تنگی است
رباعی ضعف جگر آنکه برد صبر از جانش ۞ از شربت زرشک
ساز کن درمانش ۞ ترتیب غذا کن چو خوری شوربا ۞ از مغز
و مویز و ز حب رمانش **شربت زرشک و زرشک**
چون شربت انار و رب انار که ضعف جگر با عطش مفرط مذکور شد
بپزند **رباعی** هر کس که شود پدید ضعف جگرش ۞ از ضعف
جگر بچهره بینی اثرش ۞ فرمای که خورد انار لیکن تخم زرد ۞ تا رنج که بی
شبهه رساند ضررش **سوء القنیه** که مقدمه
استسقا علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و آماس است و
دماغی یا لک فراق شکم است **رباعی** هر کس که ز سوء قنیه
بینی اثرش ۞ فرمای ریاضت لطف سفرش ۞ چون مبتلا
این بود ضعف جگر ۞ باید که دهی مقویات جگرش ۞ **مقوی**
جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطریت یا عفوصت
چون کاسنی و دارچینی **استسقا** که معروف و مشهور است علامتش
در همی آماس جمیع اعضا و درزی است که چون دست بر شکم
صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه
آواز طبل دهد **رباعی** مستسقی اگر طلب کند دارو النفش
۞ ریوند و سکنجبین مناسب حالش ۞ در آن دکوب آش سازند غذا
۞ و ز میوه با فراط بده درمانش ۞ **صفت سکنجبین** در

ورم التهابی مذکور شد باید دانست که شربت بزوری
گرم و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت
بزوری گرم بادیان رسمی بادیان رومی و تخم کرفس
از هریک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و کرفس یعنی پوست بیخ
کرفس از هریک ده مثقال همه را در یک پیاله آب جوشند تا به نیمه
آید صاف کنند و هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
میل کنند صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی
و تخم خیار و تخم بادرنگ و تخم خربزه جداگانه نیم کوفته
از هریک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید
هفتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده شربت نمایند
و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری
سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق
بادیان حل کرده اختیار نمایند هم در علاج استسقا رباعی
هرکس که بود علت استسقایش ❊ آبش بده و بیشتر فرمایش
❊ از روی دوا اگر سیر گردد ❊ دایم بمیان شتران
کن جایش ❊ یرقان صفت یعنی زردی
که سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفراست رباعی
هرکس یرقان بود صبر از جانش ❊ اسهال و قی و عرق آور

وانش * هر روز پس از آب انار شیرین بده * هر صبح و نخود و فستق
حب رمانش هم * در علاج یرقان که زردی باشد و در علت زردی
چه عوام و چه خواص * جو بیند باب کاسنی راه خلاص * در آنکه
خلاصی نبود حاصل آن * نوشتند سکنجبین دیناری خاص
* صفت سکنجبین دیناری زرک و بذر البورد هم کوفته
از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیکو کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی
و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و باد آورد
هر یک سه درم همه را شب در یک من آب و نیم مثقال
آب سرکه گذاشته بجوشند تا به نیمه آید صاف کنند و یک سیر قند
سفید در آن حل کرده بجوشند تا بقوام آید علاج امراض
سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت
وی آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد در باد
شود و رباحی آماس سپرز اگر باشد عارض * هر
نماز سرچه باشد قابض * با قرص کبر سکنجبین خور که شود *
سرجان تو فیض تندرستی قابض * صفت قرص
کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل دو درم تخم کشوث و
فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته لبنی درم
سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن حل کرده باشند خمیر کنند
و قرصها کنند و صباح یک مثقال از وی در ده درم سرکه
سکنجبین که صفتش در استسقا تحریر یافت و نسبت مثقال

عرق بادیان یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذای
نخود آب قلیه سرکه کنند تحفة الاطفال یعنی باد سپرز
علامت وی آنست که چون دست سوی شکمش رسانند بیفشرند درد کم شود
رباعی چون باد سپرز شد دلت را ضاغط ✿ از باد ترا
بقر فزاید غایط ✿ باید که خوری سپستر دیناری را ✿ زان پیش
که قوت تو گردد ساقط صفت سپستر دینار
در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض معا
جمع معا است و معا روده و عدد امعا شش هست اول معاء اثنی
عشری که در طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب او است و
متصل است در قعر معده و او را منفذیست نزدیک معده که بواب گویند
مندفع میشود غایط از معده سوی او دوم معاء صایم که اکثر اوقات
خالی است و متصل است بمعاء اثنی عشری و سیوم معاء دقاق
که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات
و کجیها دارد و نسبت او را جزء ما واحدی پنجم معاء قولون که متصل است
بمعاء اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معاء مستقیم
که از جانب فوق بمعاء اعور متصل است و از جانب تحت پذیرد
منفعتش منفعت معاء قولون است علاج امراض روده
مطلق اسهال خواه بسبب صفرا بود خواه خلطی دیگر رباعی
داری چو در اسهال مداوا المحفوظ ✿ بسیار ز باده سرد خود را
محفوظ ✿ از غسل باب سرد هم دوری جو ✿ باشد که تنت

شود در صحت محفوظ ✤ **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود و علامتش زردی آنچه با اسهال دفع شود
و تشنگی و سوزش اندرون است **رباعی** اسهال تر که شد
از صفرا واقع ✤ بحضر شربت ارزرک نباشد واقع ✤ اگرا تغذیه
گر برنج لف داده خوری ✤ ممزوج شربت زرزک باشد نافع ✤
صفت شربت ارزرک ورب زرزک را بدستور رب انار
گیرند و صفت آن در علاج عطش به تحریر پیوست باید دانست
که اسهال دموی نیز می باشد و آن هفت قسم بود بد و قسم کبدی
که ذوسنطاریای کبدی گویند و علامتش است که اکثر در شب واقع بود
و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریا معوی گویند علامتش
آن است که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج
سکنسیات هر دو قسم مذکوره این است که هر صباح پنج مثقال
تخم خرفه لف داده شیره کشند و ده مثقال شربت صندل سفید
کرده دادنی که یک مثقال انجبار نیکوفته با پنج مثقال حب الآس درو
جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج
ناشسته لف داده یا توکی لف داده کشنیز خشک لف داده و قتیق آب زرزک با سماق
یا چکیده خبرات گاو سیخ یعنی ریشیار دو ده علامتش [illegible]
خون با جابت طبیعت وارد درد جوالی نافست رباعی
ای قصه روده از دلت برده فراغ ✤ روز شده از شب مرض
خون ناپیر فراغ ✤ تاتیرگی شب مرض دور شود ✤ از شربت

انجبار را فرو زچراغ * صفت شربت انجبار در علاج
نفث الدم مذکور شد هم در علاج قولنج رباعی
در قسم روده ای زرد الش زده لاف * خشخاش بجوشان
بکوب ساز سر صاف * وانگه ز شربت آس با شربت سیب * شیرین میل
که در منفعتش نیست خلاف * صفت شربت حب الآس در
علاج نفث الدم مذکور شد صفت شربت سیب
آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند
تا بقوام آید مغص یعنی درد روده و گرد ناف علامتش در ریحی
قراقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت
درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا با اجابت طبیعت
باشد رباعی باشد چو ترا زباد پیچیدن ناف * بهر تو بود
شربت دینار کفاف * در مادهٔ بلغمیت با خاطر دگر * از داروی
کارت نتوان داشت صاف * صفت شربت دینار
در تحفة الاطفال بجز پوست قولنج یعنی درد روده
و قبض طبیعت بود علامتش پیچیدگی دل شور و تشنگی و قی و درد
اندرون و قبض طبیعت رباعی قولنج ترا نه حیف
از بهر شیاف * باشد که بود بوره و فلفل نیز کفاف * ظاهر شود
چو از شیاف حنظلی * شو دور از تحمل نتوان داشت صاف
* ذکر حنظلی که انواع قولنج را نافع است
سناء مکی پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت و حلیم

از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال مغز کاجیره
نیم کوفته دو مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوش نهند
تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال
بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آن حل کرده صاف نموده در روغن
بادام که صفتش در حرف الالف تحریر یافت دو مثقال اضافه
نمایند و نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس بخورند چون قولنج بکلی
استیصال یابد معجون خیارشنبر کنند صفت معجون
خیارشنبر تربد سفید چهل مثقال مجوف صمغ و کتیرا سپید
بروغن بادام چرب کرده نمک هندی و رب السوس از هر یک هفت
مثقال بادیان رومی و مصطگی و بادیان رسمی از هر یک پنج
مثقال همه را کوبند و بیزند و بیست مثقال مغز که با پنج مثقال
محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند چهل مثقال روغن بادام
که صفتش در عمل مذکور است شیره کشند و یکصد مثقال مغز خیارشنبر
شیره صد مثقال شکر سرخ صاف کرده بقوام آرند و ده صد مثقال
عسل که آمیخته سازند و لت دهند تا با هم سرشته شود از پنج
مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند حیات که کرم
معده گویند علامتش نفور از طعام حرکت و دلشوری و پیچیدن
ناف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب آمیختن و بانگ
رباعی از بهر علاج کرم معده چو سلف ❊ قنبیل و ترب
حنظل آر بکف ❊ تا ترید و فشار سرکش از بهمن و شیح ❊

سکوب بشیر گاو میخورز سفت * کیفیت ادویه مذکور
قنبیل و بسبرنگ و سبز خشخش و ترمس از هر یک دو می حب النیل و تربد
و قسط و شیح از هر یک نیم ز همه را کوفته و بیخته بیک بیاله شیر گاو
آمیخته گرم بیاشامند * حب القرع که کدو دانه
علامتش خروج وی طبیعت و غیر آنست رباعی
از بهر کدو دانه بدستور سلف * خرما و بسبرنگ مغز جوز از یکصف *
معجون کن و وقت خواب میلش فرما * کین ادویه را درین مرض
هست خلف * کیفیت ترتیب مذکور بسبرنگ دو مثقال
مغز جوز ده مثقال خرما خسته بیرون کرده پنج مثقال و این حقیر
یک مثقال تربد بدستوری که از استاد خود رحمة الله علیه دیده
اضافه می نماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیخته
در وقت خواب میل کنند دود الذی یشبه بالخل
یعنی کرمی که شبیه بود بحب سرکه علامتش خارش سر مقعده
و ظهور وی با حاجت طبیعت است رباعی ور زود ه اگر پدید
کرم ضعیف * به غار ... همه ... صنع مخصوص حریف * چون
شاف کشی ز صبر و شونیز ... * از کرم ضعیف جسم را تحفیف *
زحیر صادق یعنی کنار راستین علامتش آن بود که بعد
از لین طبیعت عارض شود رباعی از گرمی اگر بود زحیر صادق
... به و ترنج باشد لایق * باشد چو ز سردی ... شنید
گر ... شفا ده طبیب حاذق * رب ... را ...

رنگ گیرند وصفت آن در علاج اسهال مذکور شد

صفت سرشفتا فلفل سفید و بذر البنج از هر یک بیست مثقال
افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال و عاقرقرحا و فرفیون از
هر یک مثقال همه را بکوبند و بپیزند و به سه من عسل سرشته هر صباح
دانگی ازوی غلوله کنند و فرو برند غذا برنج لقب داده و زیره
لقب داده کنند **زحیر کاذب** یعنی کناک دروغی علامت
وی آنست که بعد از نقص طبیعت حادث گردد ❊ **رباعی**
عارض چو شود زحیر نبود صادق ❊ میدان که به نزدیک طبیب حاذق
❊ از خوردن معجون منضج گردد ❊ بر ماده مرض طبیعت فایق
❊ **صفت معجون منضج** بنفشه چهل درم تربد بیست درم
رب سوس ده درم محموده چهار درم بادیان و افیون از هر یک
سه درم همه را بکوبند و بپیزند و به ده مثقال عسل و بیست سیر قند بهم
سرشته هر صباح پنج درم از آن غلولها کنند و فرو برند و بمقدار کفی
آب گرم از عقب آن بیاشامند غذا ماش مقشر و اکرا و اسفاناخ
علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر مقعده
رباعی در رنج بواسیر طبیب حاذق ❊ هم خون بزنه هم بناسور
داند لایق ❊ فصد صافن کند نماید تجویز ❊ هر رنج اگر آب زرق
فائق ❊ **علاج بادی بواسیر ریاحی** در رنج
بواسیر علل صادق ❊ چون گوش کند قول طبیب حاذق ❊
مسهل بواسیر مقل چندان گردد ❊ گر دیدان خیال بد بر خود

صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل سفید دو درم همه را بکوبند
و به پنج سیر آب گندنا که پانزده درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند
سرشته حب‌ها کنند و هر صباح دو درم از وی فرو برند غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و اگر اسهالها ناقص کنند باید دانست که
همچنان که حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است
و نافع‌تر از هر دو بر عم بسیاری از مجربان خوردن افیتمون
بماء الجبن صفت اطریفل مقل مقل شش مثقال در
آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عسل کف گرفته
بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی
از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته بدان بسرشند و از یک مثقال
تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن افیتمون
بماء الجبن پنج مثقال افیتمون را در خریطه کرده و در هفتاد
مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را تمام
باز دهد پس بیست مثقال خیار شنبر را در و حل کرده صاف سازند
و سه قاشق آب لیمو شکر را اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و اگر قوی‌تر خواهند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف
کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز
را در ظرف چینی را گرم کرده سه قاشق سرکه تند آمیزند و ملت کنند
تا زردابش از پنیر جدا شود صاف کنند لعوق مصعد یعنی شق

سر سفره رباعی در مقعد اگر پدید شد ریح شقاق + بیمار شد اگر
شد بصحت مشتاق + باید که ز قالضبابت پرهیز کند + چون سپید
بهی و رنگ و لیمون و سماق + بیان مرہمی که شقاق
مقعد را دفع کند رباعی هر که سر سفره کس نگردد و مشق +
کوهان شتر باید و مقل ازرق + هر روز موم زرد مرہم کردن +
صحت پس ازان طلب نمودن از حق صفت شتیب مرہم
مذکور موم زرد نیم سیر و رسته سیر روغن کوهان شتر حل کنند
و سرد کنند تا که پنج درم مقل ازرق در آن حل کرده باشند آمیخته
صلایه کنند تا مرہم شود ورم المقعد یعنی آماس سر سفره
علامتش ورد موی درد و کراهیت در مقعد او طپیدن و سرخ
شدن رباعی مقعد چو ورم کند سببش کن تحقیق + رگ
زن چو ز خون بود که این است طریق + وز خوردن مسهل چو ز صفرا
باشد + تقصیر مکن بقول یاران شفیق + صفت مسهلی که
استحصال صفرا کند سنا کی سه مثقال تمر هندی ده
مثقال سپستان سی عدد بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیلوفر
از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید
صاف کنند و بست مثقال شیرخشت در آن حل کرده صاف
نموده نیم گرم بیاشامند علاج امراض گرده و مثانه
حصاة یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای زرد
و سرخ یا سبز در بول است رباعی چون سنگ در و

کرده گرده مدرک * از درد زند گرده چو ناوک تیرک * باید که ناشتا
خورد صاحب او * خاکستر حوت ناک در آب حسک * رحم
الکلیه یعنی باد کرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است
و عدم گرانی رباعی رگ گرده کس چو باد گردد مدرک * نافع باشد این
کماد اسبوس و نمک * هر روز ناشتا خورد ماء اصول * بیمار در
مرض چو افتد زیرک * ضعف ماء الاصول در
علاج فالج مذکور شد ضعف الکلیه یعنی ضعیفی
گرده علامتش است که بول غلیظ باشد و رنگ وی مشابه آب الود
که در وی گوشت تازه شسته باشند رباعی چون گرده شود
ضعیف یکش و رنگ * از بهر دوا افلونیا از بهر تنگ * گر سختی
اگر قضیب چون موم بود * از قوه گرده سخت گردد چون سنگ
* مراد لفظ افلونیا فارسیست و طریق ترتیبش آن است که فلفل و بذر البنج
از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا
و فرفیون از هر یک دو درم جند بیدستر یک درم زرنباد و درونج
عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و بیزند و به نیم من عسل سرشته هر صباح درنگی
از وی غلوله کنند و فرو برند غذا زرده مرغ نیم برشت بصعوبه
سوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس گرده علامتش درد وی
تیز و درد وی بر رگهای نرمی نبض است و در صفراوی تب
تیز و خراش باد بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت

درد و درسوداوی رفت قلت بول رباعی چون گرده ورم کند
نباشی غمناک ✤ کارت چو بود بوهم زایل ادراک ✤ گر باده خو
بود و گر خلط دگر ✤ ازوی تن خویش بایدت کردن پاک ✤✤
قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون
وظهور قشور نیمی در بول است رباعی ای آنکه زریش گرده
باشی دل تنگ ✤ در بول تو قشرها بود نیمی رنگ ✤ تا خنک
تنت کند بصحت آهنگ ✤ تک چند بده رشته اگر از چینگ ✤
ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش ورجمیع اقسام دشوار
آمدن بول است و درد موی تب دائمی و درد عانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و در روز ها بهر وجهی که گوئی سوزن مینزنند رباعی
از ورم مثانه در علیت بول ✤ بر عارضه تو عسر بول آمده دال
✤ گر نیست ابتغیر خون و صفرا سببش ✤ اخراج مواد کن بفصد و اسهال
حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید
یا خاکستری رنگ در بول است رباعی از سنگ مثانه ات
چو بدگرد و حال ✤ بر درم الکند سجان سقتبال ✤ از بهر علاج
این مرض از نزد حکیم ✤ بنود حجر الیهود راشه و مثال طریق
اختیار کردن حجر الیهود است که تخم خطمی
و تخم کرفس و سنبل از هر یک و مثقال در پانزده سیر آ جوشانند
تا نیم یک پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید
و یک مثقال نشلم الو درآن حل کرده یکدرم حجر الیهود و نیم

اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا النخود آب خورند قرحه المثانه
یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و ظهور چیزهای
که مثانه سبوس بود و سوزاک و بدبوی بول است رباعی
از ریش مثانه است چو گردد حاصل * دردی که علاج آن نماید
مشکل * چون پاک شود مثانه از مده بده * در شربت ریواج سفوف
مدمل * یعنی علاج قرحه المثانه تحریر یافت صفت
شربت ریواج است ریواج یک من قند سفید نیم من
بجوشند تا بقوام آید یا نیم من قند سفید و رنیم من آب جوشند
تا غلیظ شود شیره رب ریواج اضافه نمایند و رب ریواج رب سوس
رب بهی گیرند و صفت آن در علاج زحیر مذکور شد صفت
سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز
تخم خربزه از هر یک پنج درم گل ارمنی و گل مختوم و کتیره و نشاسته
و صمغ عربی و تخم خرفه و طباشیر از هر یک درمی ریوند چینی یک درم
و نیم همه را بکوبند و بیزند و هر صباح دو مثقال از وی بده
مثقال شربت ریواج آمیزند و سهیل کنند ریح المثانه
یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعی
چون درد مثانه شد ز نفخت حاصل * یکدم مشو از طریق حکمت
غافل * با ماء الاصول روغن بید انجیر * در کش که خدا دهد
شفا فی الحال * صفت ماء الاصول در علاج ریح الرحم
گذشت صفت روغن بید انجیر مغز تخم بید انجیر را

کوفته در آب جوشانند تا روغن هویدا باز دید ولقاسش اندک اندک
از روی آب بردارند جرب المثانه یعنی گر مثانه علامتش خاریدن
مثانه و بدبوی بول است رباعی ای از جرب مثانه گردیده ملول
* باید سخن مرا بجان کرد قبول * میخور لبن الاتان و مادام که شود
* ماسول تو از علاج مقرون محصول * لبن الاتان شیر خر است
خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است
بعد از وقوع سقطه و ضربه بر پشت رباعی باید چو مثانه از خلع
خلل * نزدیک مجرب که کند دفع علل * خاکستر حلقوم خروس است
و بد * واقع شود از ره مداوا به محل * کیفیت میل کردن
خاکستر مذکور اینست که هر صباح یکدرم از وی صلایه کرده
بسی درم آب نیم گرم رغبت نمایند تقطیر البول یعنی چکیدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش بیاض بود و مضر بیشتر
از چیزهای سرد است و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعی
ای گشته گرفتار تقطیر البول * زاندیشه این مرض دلت اندر
هول * میخور پی علاج اطریفل را * در شام و صباح یاد میدار
این قول * مرا و با طریفل اطریفل کبیر است و ساختن او اینست
که پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله و فلفل و
دار فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان و بزرباز و شیطرج
هندی و شقاقل مصری و تودری زرد و سرخ و بهمن سرخ
و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همراه

کنند و فرو برند **عسر البول** یعنی دشوار آمدن بول چون از
سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و سستی نبض و سفیدی
بول است **رباعی** هر کس که ز عسر بول گردید علیل * تبرید
مزاج سرد باید چو دلیل * تو کشت بد از راه علاج * گر بوره ارمنی
کنی در احلیل * و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک شاپوری را بصورت
حقنه سفید تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ
حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم گرم به غیبت نمایند
و تا بناف در آب نیم گرم نشینند تا آب نیم گرم زمان بسیار بر
قضیب و خصیتین ریزند و غذا آب مرغ جوان یا آب نخود نیم کوفته
و شیره مغز کاهو کنند و هر گاه بول تقاضا کند بر پای خیزند
تا بکشاد آید **حرقة البول** یعنی سوزاک بول خواه سببش کثرت
صفرا بود خواه غیر آن **رباعی** آن را که رسد ز رنج سوزاک
الم * بهبید المی از سبب آن هر دم * باید که خورد شیره خرفه و قند
* هر روز ز قرص کاکنج یک دو درم * **صفت قرص کاکنج**
مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب سوس
و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر و ربای
و حب کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک درم افیون یک درم
همه را کوبیده بیزند و با آب زبان [illegible] قرصها کنند و هر روز
دو درم در نیم پیاله شیره خرفه کوبیده مثقال قند سفید شیرین کرده
با شند حل کرده [illegible] بنوشند و غذا ماش مقشر و اگر [illegible] شیره

بهتر خشخاش خورند **سلسل البول** یعنی بی اختیار آمدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش عدم تشنگی و حرقت و جریان بول
بی سوزش است **رباعی** چون در سلسل بول کند دردم ✤
از سعد سبز آبش بده افزون نه کم ✤ شاید بقند سوده اش سهل کنی ✤
آسوده شوی رهی بصحت از غم ✤ **البول فی الفراش**
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطه
غلبه رطوبت بود علامتش سردی زهار و بی رنگی قاروره **رباعی**
در خواب کنی چو بول آن به که مدام ✤ پرهیز کنی ز کثرت سیل طعام
✤ وز بهر دوا خوری از برشعثا ✤ وانگه دم صبح دو دانگی
دیگر دم شام **صفت برشعثا** در علاج زحیر گذشت
ذیابیطس که عبارتست از عطش مفرط و آب خوردن
دایمی و خروجش در اندک زمانی بی آنکه متغیر گردد **رباعی**
ای بوده بی علاج مرض دایم ✤ گر آمده بتعلیم حکمت عالم ✤
فرمایی که صاحب ذیابیطس را ✤ با قلیه کدو دهند رب حصرم
صفت رب حصرم غوره ترش و شیرین را فشرده
صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود **بول الدم** یعنی آمدن
خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل
بودن وی برقت است **رباعی** باشد چو ز ضعف جگرت
بول الدم ✤ ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ✤ گر شربت زرشک
آب حب خوله خوری ✤ قوت شودت فزون مرض گردد کم ✤

صفت شربت زرشک قند سفید نیم من در نیم من آب جوشانند
تا بقوام آید بیست درم آب زرشک که صفتش در علاج اسهال
گذشت اضافه نمایند یا آب زرشک تازه یک من قند نیم من بجوشانند
تا غلیظ شود یا زرشک خشک چهار سیر نیم من آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و نیم من قند سفید دران حل کرده بجوشانند تا بقوام
آید علاج امراض که خاص است بمردان ضعف الباه یعنی
نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلت منی باشد علامتش
دشواری خروج منی است رباعی باشی چو ز ضعف باه
دلخسته مدام * کارت نرسد بوقت صحبت بتمام * هر گاه که
خاطرت کشد سوی طعام * مغز سر عصفور خور و بیض حمام *
عصفور کنجشک است و حمام کبوتر کثرة الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب علاج این مرض از افراد
معنی است رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام * از یاسمین بچسب رمیل بکن همه دم *
و ز باد و رطب محترز باش مدام * فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس
حار را امثال زنجبیل و بارد و رطب نظائر خرفه ابلهنه که آنرا
علت مشائخ گویند سلامتش حکم ورزش یافتن از جماع واد
است رباعی ای علت ابلهنه ز خصالت معلوم *
محمود بود علاج امر مذموم * گر یک دو سه بار صحبت بد بندد * محمود
شود صحت و علت معدوم * صفت حب صبر

صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و بسفایج از هر یک نیم درم
شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیرا از هر یک نیم دانگ
همه را نکو بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بموی بیز کرد رانیده اضافه
نموده با آب شبنم کرفس خمیر کنند و حبها ساخته در عسل یا چیزے
که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند و غذا آب نخود و نیکوفته و مرغ
جوان و ماش مقشر و اسفاناخ کنند غذالیطه یعنی علتی که چون
صاحبش مجامعت کند غائطش بوقت انزال دفع شود حدوث
این علت از سستی عضلات مقعد بواسطه کثرت لذت است
رباعی هر کس که از وغذالیطه گردد مفهوم * بر لوح بیان
کنم علاجش مرقوم * کسورکنی جوز و لیس بهرشیان * مرفوع
شود علت و صحت مضموم کیفیت استعمال مازو لیطلو
فتیا این است مازوی سبز که سوراخ نداشته باشد
بقدر حاجت بگیرند و نکو بکوبند و بیزند و بستر حسب لاس که صفتش
در علاج فتق گذشت خمیر کنند و فتیلها ساخته صبح و شام بردارند
غذا اش سماق خورند فتق که بباد و فتق مشهور است
رباعی هر صاحب فتق نیز و عقل است حرام * اقبال
مرخیات حتی الحمام * تا علت مذکور زیاده نشود * باید
بر فاده بستنش وقت قیام * مرخی چیزها را گویند که شکم را بسبب حرارت
و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه یعنی آماس
خصیه علامتش درد مودی سختی آماس است و در صفراوی زردی

آن

آن رباعی در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم

باید که خوری منضج آن مسهل هم + بسیار بنی خون اگر بود موجب آن

فصد و طلب کن که کند خونت کم + صفت منضج و مسهل

صفرا در صداع صفراوی گذشت قرحة القضیب

یعنی ریش ذکر رباعی از قرحه کسی که بزد کر دید الم + گر زانکه بود

باکی ز اضافت ورم + فرما که کنند زهر تک و سرکه و موم + ز زر و روغن

گل سحبه یمان مرهم + صفت شربت هم مذکور زموم

کافوری ده درم و رسنی درم روغن گل و بیخ ده درم سرکه حل کنند با

و حب الرمان مقلو یعنی دانه انار بریان کرده درتک یعنی مردار سنگ

از هر یک هفت درم کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم

شود معظمات ذکر یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند +

رباعی چون زفت بهی بر ذکر از بهر عظم + گردد عظمش پدید

بی رنج و الم + و زفت میسر نشود بهر طلا + میجوی علق را و خر [illegible]

باهم + طریق طلا کردن زفت بر ذکر اول زفت که

بقدر حاجت بگیرند و بکار دگرم کرده بر روی کرباس [illegible] تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسپد بعد از

نصف بردارند و باز نیم گرم طلا کنند همچنین هر روز دو نوبت طلا

کنند و بردارند تا عظیم پیدا گردد و طریق طلا کردن علق

که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ [illegible]

است که در میان گل می باشند آن کرم را با [illegible]

خشک ساخته بکوبند و به شیر زنان و بیرون روغن کنجد سرشته هر صباح و شام
طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا گردد علاج امراض که
خاص است به زنان کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن
حیض چون از غلبه خون باشد علامتش سرخی چشم و پیری گرما
و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن
بزردی * رباعی * در کثرت طمث چون بود حمرت عین
* چیزی بنو و جو فصد سد شد بین * با رقت دم شعللش گر زدی *
بسیار شود و سیل عدم گرد و شین * مستقیم است و ندی بستان
و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت گاو
احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط
سمن بود علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سببش
بلغم غلیظ باشد علامتش سستی اعضا و سر حسبتن نبض و بی رنگی قاروره
است * رباعی * چون حیض شود بسته ز افراط سمن *
باید کنی تجویع و تهزیل بدن * از سده اگر بود بی تفتیحش *
مسدد مفتحات و مسهل حلن * سمن فربهی است و تهزیل لاغر
گردانیدن و مفتح چیزی که دفع کند ماده را که سبب سده باشد چون
کرفس و کاسنی رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث
گردد و مانع جماع شود * رباعی * هرگه که ز رتق ناتوان
گردد زن * صبر و جماع نتواند که شود حضرت زن * سید اسکه علاج
آن به نزد یک حکیم * بی شک شود و سیم لعینها اشق یعنی شکاف

باید بآن التیام کرد * نشوز رحم یعنی پیش آمدن رحم
دان علامت وی آنست که ورم عظیم در عانه و مقعد و در
پشت و تهیگاه عارض شود و اعضای زیرین گیرد رباعی
هر زن که نشوز رحمش گشت عیان * باشد چو رطوبت رحم
باعث آن * از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار * همیکن
فتیلش ز غالیه عالیه دان * صفت غالیه * و علاج
خفقان گذشت رحم که صاحبش مشابه زن حامله بود و از بزرگ
شکم و بستگی حیض وغیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
نفخ شدن و مالیدن است رباعی از باد غلیظ اگر رحم
گشت عیان * نومید مباش بشنو این سر نهان * گرد
و هر که درکشی مار اصول * بینی ز دواره مرض را پایان *
صفت مار الاصول در علاج ریح المثانه مذکور شده
اختناق رحم که چون صرع هر چند وقت عارض شود
وا زوی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت
و فرق میان این علت و صرع آنست که در این علت عقل بکلی زائل
نشود و کف بدهان نیاید رباعی زن را چو شد از حبس
منی در زهدان * رنجی که رخ نمود بهر خیال آن * او را ز پی
جماع در بیگه و گاه * مردی باید قوی دلیر زود و جوان *
نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف

وسستی شدن از چیزهای بادانگیز چون باقلا و عدس و لوبیاست
و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان و انیسون است
رباعی از باد رحم چو مضطرب گردد زن + زان باید که گرد آرد
نسرین و سمن + باید که بشکل غنچه ترتیب کند + پیرزی که بود چو
بادیان بادشکن صفت پیرزی که باد رحم را دفع
کند انیسون و تخم کرفس شبت و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته
بعسل سرشته پیرزها کنند و یکیک را بردارند حکة الرحم
یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا باشد علامتش گرمی
رحم با سایر علامات غلبه صفراست رباعی هر گه که ز بسیاری
صفرا در تن + خارد رحم زن بنگر قوت زن + وانگاه بقدر
قوتش مسهل ده + تا باز رهد و بش بصحت زحزن + بواسیر
الرحم که دانه چند بود بر کناره زهدان رباعی
گردد چو بواسیر رحم عارض زن + در وهم بی ضماد و طلی کن
رگ زن + وانچه ز پی دهن دهان رحمش + بسکیش ز لعوب
خوخ و مشمش ز دهن + دهن بنفشه دال بی لفظ مالیدن روغن
است و لعوب جمع لعاب یعنی مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردالو
و شقوق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد
دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مباشرت رباعی
زن را برحم شقاق گردد چو عیان + بنهد الی که در بنا بدید بیان
+ سود دهش وازلین از راه دوا + لیکن ز مد زقا بعض جز زبان

صفت ملین که شقاق رحم را سود مند بود بنفشه
و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه درم و پستان سی عدد
همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا اگر او اسفاناخ
یا پیه یا باکیان کنند **قشر الرحم** یعنی ریش زیدان
درد و خرقه چم ریم و زرداب سست رباعی از ریش رحم زنان
که آید لقفان ❊ زان بیش که آرش رود تاب و توان
چون پاک شد از بیش فرزجه ساز ❊ از کندر و گلنار و قشور رمان
معنی مده در علاج قرحة المثانه به تحریر پیوست **صفت** سیر
فرزجه مذکور کندر رباعی دو مثقال گلنار و قشور الرمان از
هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با سرشته فرزجها سازند
و در میان پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم** یعنی آماس
زیدان علامتش در تخمیع اسم عسر البول است و درد و موی
سبت و سرخی قاروره و در صفراوی ایت تیز و سوزش درد و در
بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعی آماس
رحم اگر زمزون گشت عیان ❊ فصد صافن همان زمان نافع
دان ❊ و ان مسهله که خلط و بگداند بس ❊ نافع باشد اگر وهی
واقع آن ❊ صافن رگ کلمه ست از جانب اندر دلت ❊
ذکر دوائی که چون بعد طهر زن برداردا او را
فرزند شود رباعی گر لقمه امید طهر بر دارد زن ❊

؛ و آنگاه برسد بهر و بیرون جستن ؛ چون ورت زن بهر دره باید
آب ؛ بنو و عجبی که زن شود البتن ؛ الفنجه بکسر همزه و فتح فا
نیم پابست و طریق بردن آن آنست که در سایه بگدازند تا خشک شود
پس بکوبند و بیزند و قبل شستن فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض
پاک شده باشد بردارند استارت بداروئی که چون
زن بخورد او را هرگز فرزند نشود رباعی در منع
قبول حمل با یکتا زمن ؛ بشنو که نکوتر است از در عدن ؛ سر
زن که سرورت فیل شهد بش بر بندند ؛ هرگز نشود ز هیچکس آبستن
؛ سرورت بفتح رای بی نقطه سرگین است بیان ادویه که فرج
را تنگ و خوشبو کند رباعی گر سوده بذر ورد بردار ورز
؛ چون غنچه شود ز سرکه اش تنگ دهن ؛ ور سنبل سوده را درود
دهنی ؛ خوشبوی شود چو نافه مشک ختن ؛ طریق استعمال
ادویه مذکور گشت بذرالورد که بعضی در علاج گفته داشته مذکور شد
سه درم سنبل دو درم بکوبند و بیزند و انگشت میانین را بگلاب
یا آب تر کرده بدان آلوده سازند و در فرج نهند و انگشت را تا
دو ده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در شکم مادر
دختر است یا پسر رباعی بشنو سخن ابو علی صاحب فن
؛ در ماده که زن بود آبستن ؛ فرزند گرش نرینه باشد اول
؛ ظاهر گردد عظم به پستی ایمن ؛ معنی پستی پستان است چنانچه
در علاج گذشت مطلب تحریر هشت استارت بتدبیر زن

حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن * گویم به تو تدبیر زن
آبستن * باید که بوقت حمل پرهیز کند * از رگ زدن و دوا زدن و مسهل
خوردن * بیان تدبیر زن که دشوار زاید رباعی گیرد
که چو بدست زن آبستن * سنگی که بخاصیت رباید آهن
* نزدیک بوضع حمل اگر باشد رود * فرزند بیاید و رهد از خستن آن
* علاج امراض که در پشت و سرین و دست و پای
حادث شود * حدبه صاحبش را علله خوانند چون از رطوبت غیر لزجه
کثیفه بود علامتش گرانی اعضا و سبزی موضع علت است
رباعی ای آنکه حدبه قد تو خم همچو کمان * بر پشت تو قبضه از دم
گشت عیان * میکن قصب الذریره سرد قدر طلا * تا تیر مراد آید
به نشان * قصب الذریره نی است باریک شبیه بچوب کنجد
و کیفیت طلا کردن وی اینست که بکوبند و بپزند و بقیل
سرشته نیم گرم طلا کنند * وجع الظهر یعنی درد پشت چو
از بلغم باشد علامتش سردی ملمسش انتفاخ و کسلست و چون
از بار گران برداشتن بود تقدم سببست رباعی از بلغم اگر شد
وجع الظهر عیان * باید که دهی تنقیه را مسهل آن * با شد
چو ز برداشتن بار گران * مالیدن روغن گلش نافع دان * صفت
روغن گل در علاج ترحم الاذن گذشت * وجع المفاصل
یعنی درد بند ها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی
درد است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن باشد

چون درد مفاصل قوی باشد از خون است خون کم کنند بطریق فصد از تن
بیرون ٭ و در خلط دیگر باعث این عارضه شد ٭ مسهلی از بهر تنقیه
غاریقون ٭ طریق اختیار کردن غاریقون در
وجع المفاصل باردی خواه مفرد بود خواه مرکب است سنای مکی خالص
پنج مثقال گل نیلوفر دریایی گل سرخ و برسیاوشان و بادیان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک
مثقال و نیم سپستان سی عدد آلو بخارا پنج عدد و همه را کوفته
و ریخته در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیم کم آید صاف کنند و شانزده
مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال غاریقون
سفید موبه بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر کنند

طریق اختیار کردن غاریقون دیگر

غاریقون سفید
موبه بیز گذرانیده یک مثقال شربت بنفشه سرشته غلولها کنند
و در شربت مذکور غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک دو ساعت
بگذرد در صفراوی سنای خاصه پوست هلیله زرد پنج درم تخم
کاسنی نیم کوفته و بنفشه و گل نیلوفر و بزرک و گل خطمی و سورنجان
نیم کوفته از هر یک مثقال تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده
مثقال همه را درسی سیر آب جوش دهند تا نزدیک هفت سیر آید صاف کنند
و [illegible] شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند
[illegible] مثقال تا [illegible] پنج عدد [illegible] نیم کوفته [illegible]

عنب الثعلب و سورنجان همکوفته از هر یک ده درم همه را بجوشند
و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده نیم گرم غرغره
کنند و در سوداوی سنا مکی خاصه هلیله سیاه همکوفته و پوست
هلیله کابلی و افتیمون در لته بسته از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون
کرده ده درم اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج
و سورنجان همکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان
پانزده عدد همه را بجوشانند و صاف کنند مغز فلوس در آن حل کرده
و صاف نموده ده درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم استعمال
کنند صفت شربت بنفشه در علاج ذات الریه مذکور شد
وجع الورک یعنی درد سرین چون از خون باشد علامتش
گرمی موضع و درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون
است رباعی از درد سرین کسی که گردید زبون ۞ گر هست نشانش
خون بود از حد افزون ۞ از راه مداوای تو صحت باید ۞ گر نیش
چو فصد صافنش رهنمون ۞ یعنی صافن در علاج ورم الرحم
به تحریر پیوست هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد
علامتش سردی و لمس و گرانی سرین و زیاده شدن درد در
شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی
ای گشته عیان ز بلغمت درد سرین ۞ حالت شده
از درد سرین دگرگون ۞ نافع بود از بهر تو اطریفل خورد
هر گه که دهی تقویت از غاریقون ۞ صفت اطریفل

بخور و در خیالات گذشت کیفیت تقویت نغار یاقوت این نسبت
که وه مثقال از آن به یک مثقال نغار یاقوت بو نیز بگذرانیده غلوله
کرده در وی بندد و غذا نخود آب گشنیز عرق النسا یعنی درد رگی
که اندر ازرگ کچوک خوانند و قوتین نیز گویند رباعی از عرق النسا
کسی که گردید زبون ٭ تا دمیده شد المش گردد افزون ٭ خلطی که
سبب شده است این عارضه را ٭ باید که کشی از بدن او بیرون
٭ نقرس که دردی بود در بند ها انگشت پا حدوث
این علت بیشتر از ماده بیماره رقیق است رباعی سازم
بعلاج نقرست را همون ٭ باشد که ازین درطه بری راه برون
٭ قی بکن و رگ بزن و مسهل بخور ٭ گر ماده صفرا بود و بلغم و
خون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای را چون پای پیل
گرداند علامتش فربهی عدم جراحت و در سوداوی جراحت
رباعی ای گشته ز داء الفیل حالت محزون ٭ هر دم غلط
باشد گردیده فزون ٭ زان پس ربی بفصد از کثرت خون ٭
مسکین ز بدن بلغم و سودا بیرون ٭ دوالی یعنی علتی که رگهای
ساق پای قوی گردد و بروی گره گره ظاهر شود چون از خون بود
باشد علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون از بلغم بود مایل
بسبزی و سفیدی رباعی گر دو چو دل تو از دوالی محزون ٭
زان پس که ربی بفصد از کثرت خون ٭ گاهی بقی و گه بطریق
اسهال ٭ مسکین ز بدن بلغم و سودا بیرون ٭ علاج

تپهای وحمی یوم وسونوخوس یعنی تپ یکروزه وتپی
که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد
دقوعشت بعد از غم مفرط است و علامت سونوخوس تپ دایمی و سرخی
چشم و دردی و عدم بوی بول است رباعی از غم تپ تو ست
چو گردید قرین * شادی طلب مباش زنهار حزین *
وان دم که پدید گردد سونوخوس * رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین *
حمی مطبقه یعنی تپی که از عفونت خون بود علامتش تپ دایمی و
سرخی رنگ روی و گرانی اعضا و بدبوی بول است رباعی
ای از تپ مطبقه دلت گشته غمین * آثار دم از رخ و جبین تو ببین
* باید زدن رگ و ملین خوردن * تا روز سیوم که رسم عادت
شده این صفت ملین که در مرضهای دموی مفید است
در علاج ورم الشفته مذکور شد غب یعنی تپ صفراوی
خواه لازم باشد خواه دایر علامتش تشنگی مفرط و درد سر و تلخی
و زردی قاروره است رباعی از غب شکسته ات چو گردید
غمین * می نوش سکنجبین و بنفشه می بین * فر اول اگر طبیعت
منقبض بود * از حقنه مناسبت نما یا ملین * صفت سکنجبین در
علاج ورم الطحال گذشت صفت حقنه که در ابتدای
غب مناسب است بنفشه و گل خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و
عنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز
گاجره نیمکوفته ده درم آلو بخارا و قرا قروت پنج مثقال همه را

در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین
معده قوا فزوده مذکور در آب آن حل کرده و صاف نموده ده درم
روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه نمایند و غذا ماش مقشر و کدو
و اگر ا کشنیز تر با ب تمر هندی خورند در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم
یا شانزدهم تب مسهل خورند صفت مسهل در غب نزدیک
بسیاری از مجربان نافع ترین مسهلات است تمر هندی نه مثقال
بنفشه دو مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف
کنند و بیست مثقال خیار شنبر و ده مثقال مغز فلوس در آب
آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال روغن بادام که صفتش
در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند و اگر غب
غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از دوازده ساعت
تجاوز کند پنج مثقال سنا مکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه
نمایند و غذا آب نخود و نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و کشنیز تر فی الوقت خورند حمی بلغمی یعنی تپی که از بلغم باشد خواه
لازمه و لثقه یعنی دایمی بود و خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روزه
علامتش نرمی نبض و سپیدی قاروره است و گرانی اعضا و قلت
تشنگی و کثرت خواب است رباعی ای از تپ بلغمی دل گشته
حزین ٭ گردیده عفونت بجان شدید ترین ٭ نافع بود سکنجبین
بسیاری ٭ گر میل کنی بشیر افسنتین ٭ صفت
شیر افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سکنجبین

بکوفته و دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بیفتاد و مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
و ازین شربت صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش
در عنوان [illegible] پنج مثقال در هفت قاشق آب حل کرده میل
نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفاناخ
کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب بدهند صفت مسهل که حمی بلغمی را نافع بود
سنا مکی خاص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته
و پر سیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال زرد
سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا نیمه آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس
از هر یک ده مثقال در آن آب حل کرده و صاف نموده
نیم مثقال غاریقون بوسیده گذرانیده و یک مثقال روغن بادام
که صفتش در عنوان [illegible] شد ضم ساخته نیم گرم بنوشانند
حمی سوداوی یعنی تپی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی
دایمی خواه دایره که دو روز نگیرد و در روز سیوم گیرد خواه
غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و در روز چهارم گیرد و تب سدس
که چهار روز نگیرد و در روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و در روز
ششم گیرد و همه مجری علامتش محکی نبض و تیرگی بول و گرانی
اعضا و تفکر فاسد و سبب مرض حمی سوداوی اگر [illegible] تب از

گاوزبان ✤ و زر قند و گل بنفشه بستر جوشان ✤ هر روز یکی
قاشق از آن اندر آب ✤ حل سکن و می نوشند بتخم ریحان ✤
صفت شربت مذکور بگاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک
پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بشصت مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
بقوام آید هر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده
دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل کنند
بباید دانست که ماده حمی سوداوی اگر سوداوی دموی باشد فصد
باید کرد و اگر صفراوی بود یا غیر آن بود مسهلی که مناسب آن
بود باید داد صفت نسخه که حمی سوداوی را مفید بود خواه
آن سودا محترق بود از صفرا خواه غیر آن نسخه خاصه پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و برسیاوشان و بادیان و شاهتره
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوبخارا
ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و چهارده مثقال خیار شنبر و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف نموده نیم مثقال غاریقون بوسیده بیز گذرانیده یکمثقال
روغن بادام که صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده
نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخود و نیم کوفته و مرغ جوان
و ماست مقشر و دارچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تب
دق علامتش تب تیزابی و خشکی و باریکی نبض و تغیر رنگ قاروره

وبرافروختن رخساره بعد از غذا است * رباعی * آن را که زدل
رود بدن تاب و توان * سیده زنی علاج آن تا بتوان *
قرص کافور و شیره خرفه و قند * آش جو و ماش و عدس و برنج
جوان * صفت قرص کافور * مغز تخم کدو و مغز تخم
خربزه و مغز تخم خیار و مغز تخم کاهو از هر یک پنج درم گل سرخ
و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید
و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را
در هاون بکوبند و بیزند و در لعاب اسپغول سرشته قرصها کنند
و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله آب شیر خرفه که بقند سفید شیرین
کرده باشند حل کنند و بیاشامند * علاج امراض که بر
ظاهر اعضا پیدا آیند از آماسها و جوششها و غیر آن
اورام یعنی آماس * رباعی * عضوی چو ورم کند چه پشت و
پهلو * چه دست چه پای چه بنا گوش چه رو * گر ماده خون بود
رگ خود بگشا * ور خلط دگر بود بمسهل جو * فلغمونی
که آماس بود در غایت سرخی علامتش تب تیز و درد و تیر
زدن است * رباعی * آن را که بود فلغمونی زرو * باید که
بحقنه آوری طبع فرو * از اشربه اش دهی شراب نارنج
* وز اغذیه آش آب جو و ماش و کدو * صفت شراب
نارنج در صداع صفراوی گذشت * حمره
یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون انگشت بروی نهند

مایل شود بزردی و چون برداری باز سرخ گردد رباعی

حمره چو شود عارض کن مسهل جو * تا پاک کنی ز خلط صفرا تن او

در شام و صباح ش پی تعدیل مزاج * نشتر سکنجبین کن

آب کدو * صفت سکنجبین ورمی بلغمی مذکور شد

کیفیت گرفتن آب کدو کدو را در خمیر گرفته زیر آتش

کنند تا بپزد بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند *

ورم ریحی یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاخ با روخ

و خروج ریحی است رباعی ریحی چو بود ورم ز نفخ مده *

کز وی نشود تباه زکی باد گره * مبده ز لطف نه بهر تحلیل

* خاکستر گرم کرده بر وی می نه * نفخ چیزی را گویند که از

نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند

چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم

رقیق است رباعی چون با ورم رخو شوی محتاجانه *

به زان نبود که قی کنی مستانه * وانگاه طلا کنی ز خل و نطرون

* ممزوج بآب ریحان و دلانه * صفت ترتیب طلای

مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی بگیرند و به پزند لیس کرده آب

مورد یا آب و دلانه و قدری خل بسرشته بهم گرم طلا کنند

خنازیر یعنی زال اماسی باشد خورد و محکم که برنگ اعضا بود و بگوشت

چسپیده و حدوث این مرض از اسهلی و قصور هضم

است رباعی هر کس که گرفتار خنازیر شده * درمانده

این مرض بتقدیر شده ٭ چون کرده ضماد فلفل و خطمی و زفت ٭
٭ کارش بره علاج و تدبیر شده ٭ کیفیت تیرسیب
ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و بهبیزند
و زفت ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند ٭
سلعه که اماسی بود بشکل حنا زیرا ما بگوشت چفنیده
نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود و تولد
این علت از بلغم غلیظ است رباعی هرخسته دلی که سلعه
پیدا کرده ٭ در دایره خسته دلان جا کرده ٭ چون ادویه معقفه
کرده طلا ٭ آورده بکف آنچه تمنا کرده ٭ ذکر ادویه معقفه
٭ و طریق طلا کردن آن اشک آب نارسیده و توفال مس از
هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقال همه را بکوبند و
بهبیزند و بده مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند
صفت روغن گل در علاج و جع الظهر گذشت
غده که اماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود و
حدوث این مرض از بلغم و سودا است رباعی غده که بود
سلعه در شکل و شبیه ٭ چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه ٭
باید که بجا آید دبه بندی است ٭ بر موضع آن لعوق اصل الکنبه
سرطان که اماسی بود گرد و بشکل پای سرطان و تیرگی
و حوالی آن رگها سرخ خاسته و ممتلی باشد رباعی رنج
سرطان کسی که پیدا کرده ٭ اندوه و حزن بجان و دل

سیاکرده + وقتش نتوان وی مساوی بود + در شقیقه سعی کرده
تا کرده + فایده شقیقه منع وی از نزا دیست جذام کران
راسرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی
و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عسطه و شستنه شدن
منفذ بینی و ظهور غدد تا در اعضاست رباعی ان راکه بود
سبخ جذام از که دمه + باشد غرضش کزین مرض گردد به ماه
باشند چو علامات فرو دی دست + بخبای رگ طبیخ افتیمون ده
صفت طبیخ افتیمون سنا کلی خاصه ده درم بو
بلیله کابلی هجده درم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان کوفته
و بیر سیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم هم عدد
آلو بخارا و عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و همه را در یک
کاسه آب جوشند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و پنج درم افتیمون
در خریطه کرده در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بیست
مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف
کرده یک مثقال روغن بادام صفتش در صداع سوداوی
گذشت اضافه نمایند و نیم گرم زغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته
و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفاناخ کنند
جمره بجسم یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را
تیره رود و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود عناد
سبب ... ی ... آ ... تن ... شود ... سوزش ...

بشنو که ابو علی خلیل فرموده ۞ باید که پی طلا زنند سهل
ممزوج کنی لبس که غفص سوده ۞ مسهل یعنی جوشنهای که زیره
که با خارش و سوزش بود حدوث این علت از صفرا محرق و لطیف
است رباعی ای تن ز بر فز ثملات فرسوده ۞ تنقیه بایش تو
و سبد هم از آن افزوده ۞ صفرا چه برون کنی بمسهل خوردن ۞
سوزنت شود تنوی از آن آسوده ۞ لقاطه جوشش بود و بیرات
شبیه با بلبه که از سوختن آتش حادث گردد و تولد این مرض از [illegible]
و جنبش شدن وی در تحت جلد است رباعی گر دچون زلقاطه
تنت فرسوده ۞ رگ زن که بها نرمان تنوی آسوده ۞ سیار
شگاف یکیکش را و برو ۞ می باشد روانی انزروت سوده
۞ بشر که آنرا و لم خوانند چون از خون باشد علامتش
سرخی زنجست رباعی ای گشته دل تو از دلم آزرده ۞
آزردگیت از دم طغیان کرده ۞ باید به مصاحبت چو بینیم ترا ۞
بگشاده رگ خود ملین نبوده ۞ صفت ملینی که در مرضها
و موی نافع است و جمیع مطبقه مذکور شد صفت
ملین که مسهل است و جمیع مرضهای و موی را نافع [illegible]
و سپستان از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی و آلو بخارا از هر یک
ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی بکوفته و گل نیلوفر در [illegible]
از هر یک [illegible] درم همه را در یک پیاله و نیم آب جوشند تا به نیم پیاله
آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده

و سماق نموده نیم گرم پاشامند و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز
تر قشور آب تمر هندی کنند و بعد از فصد و تلیین طبیعت سرشب
با غوره یا سرکه بنسبت مثقال به پنج مثقال روغن گل که
در وجع الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند
و صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه
که عضو را بگزد چنانکه گوئی سوزن میزنند حدوث این علت از
بخارهای غلیظ و تیز است رباعی آن را که حصف بود و حیه
در و بیش چه پیشاه + باید که بحمام رود بیگه و گاه + در خارج
حمام رفا بیده بش + از غسل باب سرد انشاالله + بنات
اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد
و در شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض شود
رباعی چون عارضه بنات لیلت ناگاه + آید بظهور داروی
مسهل خواه و انگه بگلاب سرکه و روغن گل + مالی وقتی
باقلی بیگه و گاه + طریق ترتیب دوا مذکور آرد باقلی
دو سیر گلاب روغن گل از هر یک دو مثقال آب سرکه ده درم
بهم سرشته نیم گرم بمالد صفت روغن گل در علاج
شعله گذشت سعفه یعنی جوشش که اکثر بر سر پدید آید و از وی
ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک
بود و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر گردد شیرینج خوانند رباعی
از علت سعفه انت چو شد حال تباه + گر میل بصحت بود مسهل خو

مسہل چو شود خوردہ زراک و اشنان * باسرکہ ضماد کن در یکہ
گاہ * کیفیت ترتیب ضماد مذکور زراک سیاہ پنجدرم اشنان
پنج مثقال بکوبند و بیزند و نیمی درم آب سرکہ سرشتہ ضماد کنند
ملخیہ کہ از جنس سعفہ انثیین خوردگی گویند رباعی
ملخیہ ترا چو عارض آید ناگاہ * رنج و الم است بجان و دل باید
راہ * باید کہ پس از تنقیہ از صبر اشق * باسرکہ کنی ضماد در یکہ
گاہ * صفت ترتیب ضماد مذکور اشق کہ صمغیش در
علاج ورم الطحال بحد بر پوست دو درم در صفت بند
درم آب سرکہ حل کردہ پنجدرم صبر سقوطری سودہ اضافہ نما
و ضماد کنند فرنگیہ یعنی آبلہ فرنگ علامتش جوشش بندہا
و درد اعضا است رباعی در آبلہ فرنگ ای صاحب جاہ
* ہر زہر علاوہ قوت خود دار نگاہ * فی ہسکین و افراط مکن در صحبت
* مخور ہمہ چیز خرطعام بیگاہ ایضاً رباعی ای از آبلہ فرنگ حال تو
تباہ * وست شدہ از دامن صحت کوتاہ * در سرو دست و پا
فصد کن کین علت * از فصد شود دفع بوجہ دلخواہ * و بعد
و نضج مادہ مسہل دہند کہ مخرج اخلاط ثلاثہ باشد صفت
مسہل مخرج اخلاط ثلثہ غاریقون بونیہ بیز گذرانید
یک مثقال ایارج فیقرا دو دانگ تخم افتیمون بستہ بنفشہ سرشند
غلولہ کردہ بستہ مذکور غلطانیدہ بخورند و سرندچون بعمل در آید و طبیعت
چہار نوبت اجابت کند سنا مکی خاصیہ پنج مثقال تخم کاہو کوفتہ

و صمغ لعاب سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهترج
از هر یک ده مثقال نیلوفر دریائی یکمثقال سپستان سی عدد
همه را در ریگ کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند پانزده مثقال
شیرخشت در آن آب حل کرده نیم گرم بیاشامند چون عمل وارد
آخر شود شربت قند یا گلاب یا تخم ریحان رغبت نمایند غذا آب نخود
کنند هم در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگیه
چه درویش چه شاه + باید که دهد بنده نیکوخواه + یا از حب
سیما خورد یا ز سفوف + یا دود کند چو هست باشد کوتاه ++
صفت حب سیما فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه
مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال
آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند
و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده حب سازند هر روز دو
را غلوله کرده یک حب را صباح و دیگر آخر روز فرو برند و خود را با غذا
بپوشند و تا صحت پدید شود غذا شیربرنج بی نمک بقند سفید سوده
یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک یا چهره یا نیم غاله بی نمک خورند
صفت سفوف سیما هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست
هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته
سیماب هفت مثقال شکر پانزده مثقال همه را بهم آمیزند
و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند و هر روز
دو قسم را یک قسم را صباح و یکی را آخر روز کف نهند و قدری

گلاب از عقب آن ہمیں نمایند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذا مذکوره خورند صفت دود کردن جیوه یعنی سیماب شش مثقال را کشته کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهن کرده در زیر پیر و اهن دود کنند شود را باعتدال بپوشند بعد از دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرسد و قوت بینائی را ضرر نرساند تا وقتی که صحت شود و غذای مذکوره خورند و اگر سه هفته تا روز مبتلا هر روز بمقدار ماشی از سیماب یا سفیده برگ تنبول خورند یا صلابه کرده فرو برند و برین مداومت نمایند همه جراحت آبله را در هم آرد و هم درد اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه سیماب که بخود جذب کند ضعیف شده باشد اقلیمیا و زر کوفته و بیخته و صلایه کرده هر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بخود جذب کند و باصره بحال اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه مولف است هم در علاج آبله فرنگ از رنج فرنگیه است احتمال اشتباه ٭ گویم سخنی در دل خود دار و نگاه ٭ نزد یک همه بان موافق هستند ٭ قیر وطی جیوه است و پچه و سخواه ٭ صفت قیروطی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گاو و پنج مثقال روغن پیه گرده بزگوسفند شسته باشد حل کرده و سه مثقال سیماب و چهار مثقال حنای سوده ضماد نمایند و کف خالی را تا ... کنند هر روز یک ...

را بجا بندو بعد پس گوشت و زیر نعل و کفش را بان نرسانند و خود را با چندان
بپوشند تا وقتی که صحت شود و غذا مذکوره خورند و اگر جوشش و ثبات
تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد ادویه که خطمی یا خبازی
یا بنفشه را در آب جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در
دهان گیرند و آخر بلعاب برقطونا دهان کم تر شود و جهت دفع جوش
حرفه و طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش
پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم لوزه را صبح و
شام گذارند صفت مرهم لوزه موم سفید یا زرد سه
مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد
ده مثقال حل کرده و ربعی که بآب شسته باشند و در سایه خشک
ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده مثقال کتیره سفید سوده یک
مثقال اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
سفید رنگ بشکل کرم بر دست یا پای یا عضو دیگر پیدا شود
فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را بجای آن دارند یا آب
آن را بلته کهنه طلا کنند قوبا یعنی کرم چون از ماده رقیق بود
علامتش ظهور زرد آب است رباعی ای از قوبا ره خلاصی جسته
+ جسته تن خویش را ز علت رسته :: از خردل و مثل صمغ
مسکین که شود :: در باغ امل بخشان صحت رسته :: صفت
صمغا و مذکور خردل پنج مثقال بکوبند و بپزند و بدو
چندان سرکه سرشته ضماد کنند وقتی باید کرد که کرمها غایب

بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند اگر گاه
غایب نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته سه ماشه با کرپاس و دو گندنا رنیده
از هر یک ده مثقال روغن گاو خالص و روغن کدو پیه بز که سه
آب گشته باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته بکف مالش کنند
تا سیاه گشته شود و سه بخش سازند هر روز یک بخش را در آفتاب گرم
یا پیش آتش مالیده بآب نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این
دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب اجنبی که خواه
خشک بود خواه تر ریاحی گردی چو ز رحمت جرب دل خسته
❊ باید که بحمام روی پیوسته ❊ سر رشته صحت بکف خود طلب
❊ پیوند تو از مباشرت گسسته ❊ در علاج جرب ریاحی
و انا شده چونکه از جرب دل خسته ❊ خوردست ز تب شاهترج
پیوسته ❊ اخراج مواد کرده و بهر طلا ❊ گوگرد و قرا قروت و بهی
کنند خسته ❊ صفت طلا بگیرند گوگرد قروت کوفته و بیخته
که نیز دو یک ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده
تا بهم هم شود با حضرات ترش یا در وی سرکه سی مثقال
گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را
بهم آمیخته سحق کنند و هر شب یک بخش را بمالد و صباح بحمام
یا خارج حمام بسبوس گندم و سرکه بمالیده بآب نیم گرم بشویند هم ور
علاج خارش اعضا ریاحی فی رحمت الله در نظم
که ❊ خارش اعضاست ترا بیکه و که ❊ از سنبل بی در

دپخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج یعنی اماس یا [illegible]
گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته پخته شود و ریم گردد
رباعی هر کس که پی خراج رگ بگشاده ٭ در راه مرض داد و مداوا
داده ٭ باید که کند ضماد انجیر بود ٭ از خوردن تلخ و تیز باز
استاده ٭ کیفیت ضماد کردن انجیر انجیر تر یا خشک
جوشیده همراه شده بکوبند تا بطور مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند
دبیله که آماسی بود گرد شکل شبیه بخراج اما گرم شود و بزرگ
تر از دنبل ٭ رباعی باشی ز دبیله چون بدرد افتاده ٭
از درد عنان صبر از دست داده ٭ تضمید کن از بوره صابون
و عسل ٭ گر سر نکند بخویش بنشسته استاده ٭ صفت ترتیب
ضماد دبیله گوره بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند
و ده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند اکله یعنی خوره آنکه
که عضو را بخورد علامتش ظهور سیاهی یا سرخی از جراحت است
رباعی از اکله هر که ناتوان گردیده ٭ هر لحظه ز افزون شدنش
ترسیده ٭ باید که گل ارمنی و سرکه مدام ٭ هر گرد جراحتش بود
مالیده ٭ طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ
یا زرد یا سرخ که پس گوش یا زیر بغل یا کش ران پیدا
گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای غمخواره ٭ صبر
ز دل خسته شود آواره ٭ خواهی که شود بر تو در صحت باز
نشگاف که خیر ازین نباشد چاره ٭ مشهور [illegible] آن جو بهای

ریزه بود که چون بقشر تدبیر انجه آید از آنها بیرون هیات و شکل بود
چون دانه خشخاش ×× تا رسیده ×× تر رباعی
آن را که بثور لبنی شد ز بوه ×× گردید ازین مرض دلش پر اندوه
گر از پس تنقیه ز خل و شونیز ×× تضمید کنی ز صحت آید بشکوه ××
معنی شونیز در علاج گرمی که شبیه بود بگرم سرکه بهتر بود
صفت ضماد مذکور شونیز ده مثقال کوفته و بیخته با
سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با
آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعی
ای دیده ز رشته دردی اندازه ×× اجزای عفونت را شده
چون شیرازه ×× گر منضج ار دوی مسهل کردی ×× گردد بتو عهد
تندرستی تازه ×× و بعد از آن بکار بردن دوای مسهل و فصد نیز
اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده برای
سخونه نیکوفته و ماش مقشر سیر ریزه کرده یا خشک کوفته
بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب انها که سه روز در ظرفی گذاشته
باشند تا اجزای ارضی نشسته باشد خورند و سیر چهار مثقال
سیر سه شاخ یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند
و ضماد کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را بیشتر
که رشته تمام بیرون آید نگذارند که در هم آید صبح و شام
روغن گاو را که سیر را ریزه کرده یا خشک کوفته را در آن

که ریشته وزیه گردد و باندک مدتی منفقت و دردی بتمام سیرون
اید جدری یعنی آبله بچگان علامتش تب دایمی و درد پشت
وازجا در آمدن و درخواب ست رباعی ای از جدری درد
جان فرسای ٭ با ماش و عدس اگه مایل ای ٭ از شربت
عناب شود بهبودت ٭ با آب گلاب رغبت ار فرمائی ٭
و اگر انکه بروز بشتم وهفتم بروز نکند هر روز دو مثقال بادیان و
پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و به شربت عناب که
صفتش در ظهور رسالم و انیسه شیرین کرده دهن بادیان سیرم
در غذای مذکور انداز ند و اگر بیمار طفل باشند مادر ش را بدستوری
که مذکور شد پرهیز فرمایند و نزدیک ظهور آبله کف پا یش حنا بندند
و کافور با سرمه در آب گشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از چشمش بیرون نیاید و در روز سیم و چهارم آبله را بسوزن طلا
بالقره خالی کنند تا روی بلکی بچه چون منقل و در هوای گرم و چون
گز در هوای سرد و در زیر و هشتش دو کنند حصبه یعنی سرخچه
علامتش تب دایمی و بدبوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخودی
و تشنگی است رباعی در سرخچه بعد از روز ثالث ترشی
٭ زنهار مده و گرنه بیمار کشی ٭ در تنقیه سعی کن بروز اول ٭
رگ زدن چو درم شود و گر تب بشی ٭ در علاج حصبه
رباعی از حالت حصبه تو با که خوش جگری ٭ از لو دن این
مرض باید دوری ٭ سید اگه علاج بست نزدیک بسیم

درشت شتر و در غذا اعلاج جدری ۰۰ بباید دانست که صاحب جدری
و حصبه را باید که در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون
اکثر بلاد خراسان و غیره آن شیر شتر و غذای که مذکور شد دهند
و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش مایل
بسردی و تری بود چون شهر بخارا و کابل و غیر آن و بلاد دیگر
که هوایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن
باید که هر صباح عناب عدد ده با بادیان یا تخم کرفس ده مثقال
و اگر اندوه باشد بادیان سبز و شبت سبز اند [illegible] تخم کاسنی و تخم [illegible]
یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نصف آید صاف کنند
و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته
دهند و غذا آب نخود و گوشت تیهو و ماش مقشر کنند و از شیر و انجیر هیچ
نمایند کلف که پارسی گویند و پیش که گنجشک خوانند
و خیلان که مشابه کلف بود و الا آنکه از جلد بلند تر باشد
و نمش که نقطه های سرخ رنگ بود و بر ظاهر جلد حادث شود
این مرض از گشاده شدن سرهای رگهاست که در گوشت جلد است
رباعی گر با مرض کلفی گرفتار شوی ۰۰ ور با خیلانی و گر با نمشی
تا هر یک داروی مسهل بشوی ۰۰ از جامه دوا شیر صحت
بخشی ۰۰ و بعد از آن بگداروی مسهل هلیله پرورده مداومت
نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و شب
نشاسته و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مردار سنگ

وتخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند
و به پنیر بندو یا کشک چو رشته طلا کنند و صباح بحمام روند بهق
که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد بی آنکه در گوشت نفوذ کرده
باشد یا باستخوان رسیده باشد علامت وی آن بود که سوزن
در موضعش فرو برند خون بیرون آید رباعی گرد چو بهق پدید
مائی بر روی + نیز آب ز لعبه مسهل قی در پی + علت ز علیل
رخ نهد سوی عدم + صحت آید بساط غم گردد طی + مراد به تیز آب
تیز آب فاروق است و کیفیت گرفتنش انست که زمه بلور
یکمن شوره نیم من بگیرند و به قرع و انبیق و قابله بچکانند چنانچه
کیمیاگران دانند برص یعنی سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر
بدن در گوشت و پوست نفوذ کرده بود و باستخوان رسیده علامتش
ضد علامت بهق است که در صدر رباعی سابق مذکور شد
رباعی ای آنکه پی دفع برص نوشتی می + در صحبت دختران
و در بهار و دردی + این عارضه قابل دوا گر بودی + بودی
همیشه ره خلاصی از وی + قمقام یعنی چهار پا یک تولد
این مرض از تعفن رطوبت رباعی ای آنکه گرفت رنج
از قمقامی + از ساغر غم مدام دردآشامی + صحت طلبی و
طلا کن از زیبق و زیت + تا کی بمرض روی ره ناکامی +
صفت ترتیب طلای مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال چنانچه
سوده در روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال و گوگرد

که سبز کاهو شسته باشد ده مثقال همه را با هم آمیخته کف بال کنند تا سپید گشته شود و شب در اعضا مالند و صباح بحمام روند کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعی ای آنکه زکثرت عرق می نالی ✤ ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی ✤ بدبو چو نباشد عرقت میشاید ✤ گر صندل و آب غوره در تن مالی ✤ صنان یعنی بدبوی بغل حدوث این علت از عفن خلطی ست که در حوالی قلب ست رباعی بشنو زمن ای که از صنان بیتابی ✤ مسهل خور و آب برگ سیب و آبی ✤ تا مرتک و توتیا بیامیز و بمال ✤ باشد که ازین مرض خلاصی یابی ✤ معنی مرتک در علاج ورم الخصیه گذشت حرق النار یعنی سوختن آتش رباعی از آتش اگر دست تو سوزد کر پای ✤ در عضو دگر بگیر کافور بسای ✤ آمیز بسرکه و به یخ ساز خنک ✤ وانگاه زعفران زبان طلا می فرمای ✤ داء الحیه که ریختن موی و پاشدن قشرهای رقیق بود و داء الثعلب که ریختن موی باشد و سبب علامتش هر یک زرد موی و صفراوی سرخ و زردی رنگش در طبعی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعی با شد چو زداء الحیه ات بدحالی ✤ یا خود ز حدوث داء الثعلب نالی ✤ بهبود اگر نیز و دست پدید آید اگر ✤ بر موضع آن پیاز عنصل مالی ✤ شیب غیر طبعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی باشد ✤ چون از خشکی باشد علامتش بسیاری

بسبب باد و خشکی دهان و لاغری بدنست رباعی هرگه که طبیعت نحیف و
نشنیسی + در راه دوا اگرت بود دست رسی + چون بخیر مرطبات
رغبت نکند + ور مدت اندکی بر و نفع نبسی + مرطب چیزیرا
گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربوزه حدوث
شقاق سر بسیاری در هم رفتن موی بود و چون موی ژولیدگان چون
از گرمی و خشکی بود علامتش انتفاع بچیزهای سرد و تراست چون
خرفه و کافور و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و
عسل ست رباعی آنرا که بود حدوث شقاق بسی + گر درد لیش
از علاج باشد هوسی + کو روغن بادام و لعاب سپیوش + هم
بال زروی دست در سر بفشی + صفت روغن بادام
در علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست تشقق الشعر
یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم
رطوبت بینی و خشکی دهانست رباعی چون خسته دل
از تشقق شعر شوی + گویم سخنی گر سخن من شنوی + با سکر
لعاب حلبه آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاج است قوی
هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه بسبب خشکی خون بود
و خواه غیر آن رباعی ای گشته عیان لاغریت بسیار
در راه مداواکمت اختیاری + باید که بعینت گذرد هر وقتی
+ با کثرت صحت نباشد کاری + افراط السمن یعنی
بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت رباعی

بحکم گذشت فربهی ترا بیماری * خود را بره علاج کن و غمخواری
* چون عیش درین مناسب بود * باید ز تو جام را خط بیزاری

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن

حیات بحسب ضعیف و قوة زهر منقسم بسه قسم اول قوی اسم است
که زیاده از ساعت مهلت ندید و این را علاج نیست مگر قطع
عضو در حال قسم دویم ضعیف اسم است بعضی ازان بهفت
ساعت را مهلک است رباعی باشد چو زلدغ حیه اسم ناکی
* گر جاهل علم و صاحب ادراکی * فی الحال که لشتیشه ات حجامت بکند
* زان پس که زنند موضعش را پاکی * لدغ العقرب

یعنی گزیدن گژدم رباعی هرگه که رسد ز عقرب از بیخبری
* زخمی که دلت را کند از عیش بری * چون قصد تو بهبود سیر و
نمک * بسا ز طلا که ره مقصود ببری * اشارت بانکه

خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک است رباعی

ای آنکه بشیوه خرد ره ببردی * گویم تو اگر بزرگی و گر خوردی
* عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست * هشدار که گر کرفس خوردی
مردی * نیش الرتیلا یعنی گزیدن رتیلا بدترین الواع نیش
منحصر است که مشابه بمکسی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعی
آن را که گزد رتیلا از بهر بهی * باید که سفوف کرده شونیز دهی
و آنگاه باب گرم و اشخار و نمک * معجون کنی موضع نیش نهی
* سفوف داروی سوده را گویند که خفته یا بشب

از رشته‌ها تخته سهل کنند یعنی شونیز و در علاج بثور لذ
لذع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که
چون بر موش مرده نشینند و بگذاشان را در همان روز بلا
رباعی انزا که گزد کلیز اگر سیر رهی ** باید که نذر روی دست از
بهر بهی ** سبیوش و سکنجبین دهی و پس ازان ** بر موضع زخم
در روی سرکه نهی ** صفت سکنجبین در علاج حمره بجا
گذشت عضّ الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ
دیوانه آنست که چشم وی سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن
گیرد و سر در پیش افگندن گیرد و دم را میان هر دو پای
در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و اگر گرسنه شود هیچ
نخورد و اگر تشنه گردد از آب نترسد و نیاشامد و بهر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون با وی رسند
تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانکه رسم کلابست و گزیدۀ سگ دیوانه
را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی از دوست
داشتن تنهائی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن
از هر چه بیند خاصه از آب و نمودن صورت سگ در پیش
نظر رباعی هرگه که تن ترا درین وحشت جاسی **
زخم سگ دیوانه کند غم فرسائی ** از بهر طلا سیر و پیاز
ازان ** خاکستر تاک و سرکه بر وی افزائی ** علاج
کسی که او را زهر داده باشند زهرها مختلف بود

معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سنگ سیاه و سم الفار و مردار سنگ
و زنگار و زاک و زرنیخ و آهک و زهره بلور و نباتی چون بیش
و بلادر و شیر بد سیاه و افیون و سرنک لقب بیزد و حیوانی
چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مگس سبز
که در بستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد رباعی
چون دست و بد ز شیر هست حالی + گزرنج شوی پیراهم
یا یابی + از بهر خلاصیت نزدیک حکیم + کافی بود از مخلصه
یک مثقالی + شیر آشامیدن و سم زهر است و مخلصه
نخست شبه بکشند و طریق اختیار کردنش آنست که یک
مثقال از وی نیکو کوفته و در نیم پیاله آب جوشند تا به نیمه آید
صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و دو درم روغن
زیت یا گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا اکثر شیر گاو
خورند تا نافع باشد ان شاء الله تعالی خاتمه

تا با تمام رسیده و با اختتام انجامیده شد این بیاض
و تسویح این بیاض بروز سه شنبه بیست دوم ماه مبارک رمضان
بسال نهصد و هفتده ز هجرت نبوی بنظم رسید رحمه الله

الحمد لله الحمید المجید که این کتاب مستطاب قلیل الحجم کثیر المطالب مسمی جامع الفوائد
تصنیف ارسطو فطرت بوعلی طبیعت جالینوس ثانی افلاطون دوران حکیم
محمد یوسف خان غفر له المنان در میان عید و عید بروز سعید باهتمام محمد حسین خان
سنه ۱۲۸۸ هجری در مطبع مصطفائی بمحله حفیت دوران ز کشمیری دروازه [illegible]

امور ستهٔ ضروریه طب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم الحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلاة علی واضع
قانون الشرع ومن تبعه الی یوم القیام وبعد این نسخه
ایست موسوم به ستهٔ ضروریه که توجه بدان از شرایط حافظ
صحت است و تامل در آن از امر است ذکا و فطنت مثنوی
در زمان حضرتی ترتیب یافت * کاسمان با رفعتش سر
نیافت * داور دوران همایون شه کیست * بلبل خاک
درگهش افلاک نیست * آنکه ماه برج تمکین آمده * آفتاب
ملت و دین آمده * آنکه چون ماه از صفا تابنده شد * آنکه
شمس روزگارش بنده شد * یوسفی را ندم که از بخت
سعید * آمده او را غلام زر خرید * جز دعای او نگوید روز
* جز رضای او نجوید روز و شب * باد تا بر پاست چرخ
نیلگون * دولت و اقبال او هر دم فزون * بر دلش هرگز

مقدمه ❖ مباد کم او زسر هوا بکس ❖ مباد الهم عنایت

باید دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و
دیگر ازاله مرض و حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است
از برای آنکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص مرض و
معالجه او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق نادر می باشد و اگر
طبیب حاذق پیدا شود که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نباشد
شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد و
اگر اسباب مهیا باشد شاید که مریض اطاعت طبیب نکند و اگر چه مریض
اطاعت طبیب کند شاید که قوة مریض وفا نکند بزمان معالجه و
اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود اثر ضرر دوا از جهت
تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده اند که الاحتماء افضل من الدواء
(پرهیز ۱۲ — بهتر ۱۲ — از دوا ۱۲)
پس بر همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند و حفظ
صحت متصرف در شش چیز میسر میشود که آنرا سته ضروریه
گویند اول از سته ضروریه هوائی است که محیط است بابدان
و محتاج است انسان بآن از برای تعدیل روح باستنشاق
و اخراج فضلاتش برد نفس و مادام که هوای مذکور صافی و
معتدل بود و مختلط نباشد او را بخار نیستان و اشجار خبیثه
و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود و غبار و امثال آنها حافظ
و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او محدث مرض و

موجب عسر ازالهٔ آن گردد تغیرات هوا یا طبیعیه است یا غیر طبیعیه
یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیر طبیعیه تغیرات فصلیه
است و مراد بتغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا بسبب
انتقال از فصلی بفصلی است از تعریف بحسب اصطلاح اطبا پس
گوییم که ربیع نزد ایشان زمانی است که پیدا شود در و (یکی ولابد) نشو نبات
و اشجار و محتاج نباشد در پوشش معتدیه از جهت برودت
و ترویح معتدیه از جهت حرارت و خریف زمان مقابل و ضعیف
زمان حار و شتا زمان بارد و نزدیکست که ربیع پیش ایشان
اول حمل یا پیش یا بعد از آن بقلیلی تا نصف ثور باشد و خریف
مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینهماست پس هر یک از ربیع و خریف
اقصر بود از هر یک از صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است
که مناسب آن فصل است و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار
رطب مورث مرض حار رطب است و مزیل مرض بارد یابس و فصل بارد
رطب مورث مرض بارد رطب و مزیل حار یابس و تغیرات غیر
طبیعیه که مضاد طبیعت از اسباب سماویه می باشد و از اسباب
ارضیه می باشد اما اسباب سماویه چون مجتمع شدن
شمس یا کثیری از دراری که عبارتست از کواکب
نیره کبیره کثیرة الضوء چون مشتری و زهره و شعری و قلب
الاسد و غیرها در درجه یا دقیقه که شمس در وست چه اجتماع
اینها با شمس جز زیادتی حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا

باشد و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض
یا مجاورات بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراب
و عرض مقدار بعد است از خط استوا در غایت اعتدال است
و اقلیم ثانی است و ثالث مفرط الحرارت است و سادس و
سابع مفرط البرودة و رابع ازین جهت نزدیک باعتدال و در مجاورت
بحر مرطب است و بلاد بحری که در میان یا کنار دریا بود مرطب است و مزاج
و در گرم و سردی معتدل از جهت عصیان هوای او بر موثر
یا بین معنی متسخن نمیشود از متسخن و صیف و متبرد نمیشود از متبرد
در شتا بواسطه غلظه هوا و رطوبت مگر اندکی و جبل شمالی
متسخن است از جهت منع او هبوب ریاح شمالیه باردة را و جنوبی
او ریاح حادة جنوبیه را و عکس شعاع شمس بر بلده جنوبی
مبرد است از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه را و اخص از
ریاح شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلده و مغربی
افضل است از شرقی از جهت ستر شرقی شمس را مدتی از نهار
و متعفن شدن اهل بلاد آن هر دو لیل بسویه قوی دفعة و از جهت
منع او ریاح شرقیه را که افضل است از مغربیه از جهت
هبوب شرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه
آخر نهار بمضاد حرکت او و بلده مرتفع اصح و ابرد است
از منخفض و بلد مستوی اصح است و تراب کبریتی مجفف
و مسخن و محرق دم است و تراب تبریه یعنی زیبقی است چیز که

دارند کہ درادخال ضرر بسیارست و ضرر تخمه از آن که چند
نوع غذا در یک وقت خوردن و اطالهٔ زمان اکل را که دراز
گردانید بسیت نزدیکست بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهترین
نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو وقت نوبت اختیار کنند
یک روز صباح و آخر روز روز دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است
و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان
دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه
روزی یک نوبت و پیش بعضی این اسلم ست و باید که غذای
لذیذ اختیار کنند بشرط عدم اکثار و ہدا و گفته اند بر لقمه که
رغبت طعام را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر حامض که دم را
بزودی لاغر گرداند و بر حلو که اشتها را ببرد و تسخین بدن کند
و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد و دفع کند مضرت حلو را
بحامض و حامض را بحلو و لقمه را بمالح و مالح را بتفه و بسیار
در حین صحت که بسیار کردن در حین صحت چون ناپسندیده است
در حین مرض و مراعات عادت در دفعات اکل و غیر ها واجب
دانند و کسانی که عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را باید که معذور
نشوند بان و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی مبرد قابض
و صفراوی مبرد مرطب و بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی
مسخن مرکب و ہی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و ماهی
و ترشی و شیر و ماهی و شیر و برنج و شراب و کبوتر بچه و بیاز و لبو

و باقلی و خیارات و خربزه و عسل و انگور و کله و انار و سیب و سرکه
و برنج کرده اند از جمیع میان آبها و آب باران و افضل آبها
آب باران است و بهترین آبی از آب باران آبی است که این شش
صفت داشته باشد اول آنکه جاری بود دوم آنکه بر سنگ و ریگ
منحدر بود و بسوی اسفل سیوم آنکه بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن
بود پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم
از جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه خالی از غلظتی
نیست از برای انجماد از آفتاب و باد که ملطف آیند دور است بوده
و آب کاریز از آب چشمه فروتر است و آب چاه از آب کاریز فروتر
آب از آب چاه و باید که آب را بعد از شروع غذا در هضم خورند و مدت
آن را در هشت ساعت تخمین کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب
مباشرت و بعد از حمام رغبت نه نمایند و در میان طعام آب نخورند
مگر کسانی که بنیت معده و معده ایشان گرم باشد و علامت
گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت
قوی گردد و در هضم نقصانی واقع نشود قسم سیم از ستة
ضروریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت با اعتدال
باشد بدن را قابل غذا سازد و جهت ازاله رطوبات فضلیه
تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کنند و ایمن گردانند از جمیع
امراض مادیه و اکثر مزمنه و سکون اصل است بر هضم و حرکت
بر اکید بود و وقت ریاضت که عبارت است از حرکت بعد از نزول غذا

انحدار غذا وکمال هضم است و علامتش اشتیاق طبیعت
بسوی غذای دیگر و جز آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت
معتدله و اصفرار بر مفرطه و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود
قوی گردد خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار شود
ریاضت بدن در حمل اشیا قوی شود بر حمل اثقال و هر عضوی
را ریاضتی خاص است ریاضت صدر قرائت است لیکن باید
که ابتدا کرده شود از خفیه بجهر بتدریج از برای آنکه فعل قوی
دفعةً ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع نغمات لذیذه
از حاده یا ثقیله یا مختلط بهما و ریاضت بصر قرائت خط دقیق
و نظر کردن بسوی مواضع بعیده خصوصاً ستر بکار معتدل
جهه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود دماغ متکاثف
و منتشر میگردد پس بیرون می آید چیزی که در وست از فضلات
بدسوغ و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت جمیع بدن است
و تحلیل او اکثر است از تسخین و نافع است با فیتن را به
تحلیل بقایای مرض ... ریاضت جمیع بدن است ترجیح
با حجر ... ترجیح ... و
... ریاضت ...
... تحلیل ... تسخین او بسیار
است و ریاضت ... بسوی ...
... باشد ... ریاضت ...

است امّا از جهت آنکه نفس را ریاضت است اشتباه که لازم
اوست فرح بغلبه و خرم بابقها بود و در اطلاق ریاضت بر فعل
نفس نوعی از تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص بحرکت
بدنی و نفس است مطلقه تحلیل و رکوب سفینه هم ریاضت صحیح
بدنست و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و قالع امراض مزمنه چون
جذام و استسقا و موی معده است و چون از دخشیان ذوق
عارض شود نفع تمام دهد با خروج فضول بدن باید که مبادرت
ننماید بحبس آن مگر وقتی که بافراط انجامد و خوف ضعیف شود
و دلک از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش
است خشن و املس و صلب و لین کثیر و قلیل خشن فضلها
را تحلیل دهد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد
و بجذب دم بسوی خارج و املس رنگ روی را سرخ گرداند
و بدن را فربه کند کمتر از خشن و صلب اعضا مستحکم گرداند و فضلات
را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی
کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتدبه و
باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک استرداد
واقع شود و دلک لین تدریج بصابات آبینه و دلک استرداد
آنکه از صلب چین باید چنانکه هم از استفراغ ضروریه حرکت
و سکون نفسانی است و لازم حرکت نفسانی است حرکت
روح یا بسوی خارج دفعه بود چنانکه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانکه

در فرح یا بسوی داخل دفعة چنانکه در فرح یا قلیلا قلیلا چنانکه در غم
یا بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت و ایضا لازم حرکت
نفسانی است سخونت ما یتحرک الیه و برودت ما یتحرک عنه
و افراط حرکت نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی مبرد
و مبلد پنجم ۵ از سته ضروریه نوم و یقظه است و نوم
در خلای معده مبرد است بانحلال روح و نوم نهار مصفر لون
و مرخی قوی نفسانیه و مورث صلابت طحال است و چون
عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط مضعف
مصفف دماغ و سبب هضم بتحلیل قوت و بجوع بتحلیل ماده است
و نفاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم
از سته ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط
استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن است از جهت انحلال رطوبات
و ارواح و مبرد و بالعرض مسخن است و مسخن و مرطب و چنانکه
خلط خارج بارد یابس باشد و مرد یا خروج آن حرارت و رطوبت
بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان موجب حرارت و رطوبت
است و ال ضد کبیر دوست [illegible] است و لازم افراط احتباس
تولید سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل والله اعلم خاتمه
این مختصر که باید فایده مند شد [illegible] اتفاق را چه خاص و چه عام
[illegible] و رسال ۱۲۳۹ [illegible] ختم و صورت

اتمام

قصیده یوسفی

قصیده حفظ صحت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت و درود بر زبدة الرسل والانبیا صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین. بدان که این قصیده ایست در حفظ صحت منزین بنام حضرت بادشاه سکندر حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه گشای طراز کسوت سلطنت و فرمان روای نگین خاتم عظمت و کشور گشائی قوت بازوی مسلمانی و فروغ دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای

قطعه

آنکه او را رسد سرافرازی — شاه جم قدر بابر غازی
کلک او غیرت سحاب آمد — رای او رشک آفتاب آمد.

گر یابی اثر فیض صحبت خوبی و زینه بسو سما رسد | سر برآر از درگاه صحبت پیر مثال ارتقا

تدبیر چشم ها

از مرض‌ها در امان هر کس که خواهد چشم خویش | علی الصبح و در آن گهی باید کشیدن توتیا

از درون چشم او هرگز نیاید آبله | هر که هر روز یک طور رنگ چشم شود خفا

یوسفی را بگر معنی جلوه گر آید ز فکر | تا مگر سوی پیش گشاید با و شد چشم ضیا

حامی شرع محمد اعظم با هر که هست | آفتاب شب ماه را از نور او نور ضیا

از خدا امید دارم خود که گرد و انجناب | دشمنش را هر زمان در دیده پذیرد دوا

تمت

رساله در شناختن نبض

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول حکیمان هندوستان | کنم سو جز از نبض مردم بیان

بزیر سر انگشت سه نبض هست | رگی اندر آن جای معروف هست

حکیمی که دانا و حاذق بود | سر انگشت خود را بر آن رگ نهد

چو آن رگ برفتار زاغان رود | یقین دان که از محض تلخه بود

وگر نبض با رنگ ساکن جهد | یقین دان ز بلغم خبر میدهد

چو غوکی اگر میجهد زود زود | یقین دان که خونش بود در وجود

برفتار طاوس مرغان رود | و یا آنکه چون بط خرامان رود

گر از باد باشد سبک تر رود | که از زیر انگشت پنهان شود

اگر رگ برفتار افعی رود | ز باد و ز تلخه ز بلغم بود

سلیم است انی خواجه گر طبع کس | همین چار مثال او راست بس

تمت

قصیده در اسم ادویه مفرده

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر کنی گوش بشنوی از دل و جان
مشکلات ترا کنم آسان

گفتم از بهر خدمت تو قسم
تا مر او را توی بکلک بیان

گویم اسماء ادویه را اجناس
که نباتست و معدن و حیوان

چون از آن گشت طالب اسم که بود
آفریننده زمین و زمان

ملکه بود ذخیره او چو درنگری
ظاهر و باطن آشکار و نهان

شادنج هندی آمده بترنج
لعبت بربری است سورنجان

اسطوخودوس موقف الارواح
روح جان بسد آمده مرجان

جند بیدستر است خصیه آن است
که کند دفع علت صبیان

هست جدوار نخجیر ما فرفیون
که بلطف تو بیچ لو زبدان

زنجبیل کوهی شنبلیت ماز و عفص
قلی آسی روح [illegible] اشنان

ساج نام درخت سال شده / داروی رومی آمده سیلان
بذر کتان و بذر خبازی است / تخم تان و کلاغ تخم کتان
بصل الفار آمده اشقیل / که بود جان فاره را ایزبان
لوزیا و اسم خوخ شفتالو / لیسه فستق انار دان زان
سیر ثوم آمده پیاز بصل / سعد و عد و حصیل بادنجان
کچیم الثیش ریش بز سوکی / کوربا بزا افراسیون میجزان
سبز بان تخم لوبیا تنبول / پان که لوبهای را سیر وزر دها
بیخ مهاک اصل سوس آمده است / که فزاید از وقی و غثیان
خصیته الثور خصیه گاو است / که کند گرده سخت چوب سیندان
سیست اسرلین شعیران سری / که بکاریش بر بند کفکران
داروی علت رمد باشد / اصل آن چاکسو و ماسیران
تخم نیلوفر است حب النیل / لیسه غالیه است حب البان
بهمن احمر است بهمن سرخ / کشش بدل آمده است خونیجان
بنو عیدا رچینی ترنج / که معنه آمده است و زعفران
هند با اوسان لوز بود / فی سحق کاسنی وگاو زبان
قصب السکر آمده فی قند / که از و تازه میشود دل و جان
لوتیا سنگ بصری آمده است / سم ابلد حقن لو و خولان
صور تنصیر که فی بقطیر بود / ورزمان که وهم کند طغیان
بود بیخ زعفران کرکم / که از دل برد شادی جان
ناسموتیا ست محمود / که ازو میکند ستم سیلان

اسد ثعلب ست روبه شیر | حوت حجر جنگ ماهی و سرطان
سقم بیمار زری شفا صحت | درد باشد وجع دوا درمان
مراح باشد سرف انگوری | که ازو منبسط شود انسان
خیر دا عظم عبارت از نیک است | که کند فهم و عقل را نقصان
باشد افیون عصاره خشخاش | که رسد نفع از و بخلق جهان
قشر و نخاله را سفید بود | نفث دم برد به بنیم زبان
درد ها را برد تمام از تن | لیک بود بهر و گفتوا دمان
ربع مثقال و دانگی و نیم است | همچنین آمده است در اوزان
چار مثقال بعقد در عسلی | لیکن از دو به بی میدان
قلب دل باشد و طحال سپرز | رکبه زانو فخذ به باشد ران
خد رخ و ناصیه جبین باشد | شفت سن بود لب و دندان
چشم گرشید عین انسان است | قلب شوی بود دل بیان
کلیه گرده کبد جگر باشد | صدر و ثدی است سینه و پستان
یوسفی این قصیده از سر | نزد در ثم ز صحیح و دوران
چون که خوانی تو حفظ فیر کو که | که برو باد از خدا غفران
دار و امید مغفرت گر چه | نامه او سیه شد از عصیان

تمت

مثنوی

دار و امید یوسفی که مدام | لیس ضمیر بداریز چه خاص چه عام
خلق عالم شوند ازین محظوظ | بیت | ماند از آفت زمان محفوظ

شود منقلب زان تن توانا شود
چو از تخمه کارت بجنبت کشید
نمی بایدت خورد هیچ از نبات
وگر رغبت صادق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت
رطوبات صفرا بود مستحیل
وزانجمله زرد آب حاصل شود
الا آنکه خواهی غذا القدر
دمی بایدت کرد ترک غذا
مکن میل اگر حافظ صحتی
غذائی که چه نسبت از آن کن حذر
مخور چون هوا گرم شد آن غذا
که باطن شود گرم چون ظاهر است
که تن را حرارت چو بسیار گشت
هوا را برودت چو عارض شود
که گردد درون خشک چون سرد و
حرارت شود در تو نقصان پذیر
بروزی چو خو کردی ای کامگار
مکن ترک چیزی که خو شد ترا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر

ز چندان که زان تخمه پیدا شود
وزان رغبت کاذب آید پدید
که ضعف اشتها شوی بیگمان
غذا خواستن لایق آید ترا
نباشد صبوری در آن لا
بمعده چو از جوع شد مستحیل
توانائیت زود باطل شود
که از وی بود نفع بیشتر
که باقی بود چیزی از اشتها
غذای بوقتی که بی رغبتی
وگرنه رسد معده ات را ضرر
که بالفعل باشد حرارت نما
پشیمانی آید از آن آخرت
همه بایدت راز بسیار گشت
مخور آنچه بالفعل بارد بود
برودت پدید آید از حد برون
ز نقصان هضم آیی آخر اسیر
که یکبار چیزی خوری یا دوبار
وگرنه در افتی بسر جوعیا
غذای لطیف از پی آن مخور

چو خاطر کشد سوی آب نخست / نباید ترا آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد / لطافت ز تاثیر خورشید و باد
و گر از آب انهار آن آب را / طلب داری ای اصحاب احباب را
که موجود باشد دو چندین چیز / نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود / دوم از بلندی به پستی رود
سیوم آنکه وزنش سبکتر بود / چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از بهر آن / که تابد بر او نیر مستفد امان
ششم آنکه شیرین و خوش آید ترا / چو لعل لبان دلکش آید ترا
بود هفتمش آنکه آید ز دور / بدان سان که از چشمهٔ مهر نور
نباشد چه ران هشتم ای هوشیار / که باشد بسوی شمالش گذار
ازین گونه آبی گر افتد بدست / ترا حافظ صحبت صحت بس است
مشو مایل می چو آید حرام / بشرع محمد علیه السلام
بدان تا نکوئی و ز تحقیق بد / بحکمت بود هم بدان ای حق پسند
چرا زانکه نفع از قلیلش بود / قلیلش نه بسیار مفضی شود
ز اندازه چون بگذرد بیشتر / باعضای باطن رساند ضرر
و زر کثرت شرب بر دوام / گرفتار بادی برنج مدام
تشنج فرو گیرد استوار / تولد کند رعشه پایان کار

خاتمه

ندانم که چون آخر آرم بجای / بر اتمام این نامه شکر خدای
خدائی که لطف و کرم آن اوست / غذائی دل و جان هم از خوان اوست

رحیمی که از داد نعمای لطیف | مهیا کند رزق مور ضعیف
لطیفی که نتوان بصد روزگار | ز الطاف او اندکی را شمار
مرا از کرم داد توفیق آن | که کردم ازانگونه نظمی عیان
برآورد از لطف خود حاجتم | عطا کرده بیحد و حد نعمتم
ز نعمای او باد سامان من | فدای ره او دل و جان من

تمت

رساله در بیان دانستن قاروره مریض

برنگ بول اختلافست بسی | کسی گفت چندین و چندین کسی
ولیکن ز معده بسی قال و قیل | بهفت نوع آورد رنگ دلیل
برنگ ترنج است با نار و اتم | که از محض تلخه بود لا کلام
همین حکم بر زعفران نهاد | سپیدی و سرخی بود محض باد
ولی بول لعل است مانند خون | سیاهی ز نداندگی از درون
بگرمی چو مفرد بود رنگها | همین حکم گیر اندر نبض شما
سپیدست دلیل با نشانی طبیب | حیاتی مریض است کلی عجیب
ولی نحیف است گر بود سیاه و هم | یقینست در روده اخلاط خام
مترس از سیاهی که نحیف است | شود زود روشن اگرچه خفیف است
اگر انجیر و ام است رنگی دلیل | ز افزون خونش بی قال و قیل
کسی را که طبعش بود با کمال | پسندست او را همین نه مثال

قطعهٔ تاریخ

احکام بول را ازین فکر تو یعنی | بفهم تو جمع کردو جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود زشکستگی | قاروره چهار صد و سی فرادان

مقطعات یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود — که در فن طب است این قطعه‌ها
فواید شدش نام هر حرف از آن — ز دریای حکمت دُر بی‌بها
بیابد ز صحت فرخنده اسم — که فرخنده کی از تو نبود جدا
مقطعه خوان کن ازان بیشتر — که از رحمتی سویم آمد ندا
کز اتمام این نسخهٔ دلفریب — فواید رسانم بخلق خدا

قطعه

غرض از طب دو چیز آمده است — بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد — دیگر دفع علت مرضا
یاد گیر از من که بیخواهشی — که کنی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد مسکن — حفظ صحت بمثل می فرما

دانگی در درون فرج نهند	حیض راند بچه باز ازو
نیم مثقال کندل اسفید	زان چو با شهد شبیه سازد
پس کند گرم تا خورد وسش	بچه مرده را جهد ازو

دفع رعاف

سرگین گذاری بس که چون بسر	خون بینی همان زمان بندد
ور نبود خون زخم تازه روان	چون فشانی بران روان بندد

دفع سعال ضیق النفس

سنبل روغن بهر که عسل	تا شتا گر خوری بروزی چند
از برای سعال ضیق النفس	متواند قتاده نیک فایده مند

دفع فواق

شربت بزر خطمی سکنجبین زرد	فواق را ببرد طبع را راند
سود چو ریش ذکر نبه رود و گردد	بیرون از کسی آثار دیگر افشانند

دفع حارش چشم

آب انار شیرین بشیشه ریز و بگذار	در آفتاب گرمش تا با قوام آید
بکنش بمیل انگه در چشم خود که تو	خارش ببرد ز دیده نور بصر فزاید

دافع سرفه

سپستان از برای سرفه نیکست	ببرد تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا از سینه	کند نرم و طبیعت را براند

مصفی صدر

تخم خر برای سینه نیکست	انجیر کند سینی فزاید

طبع تو ازین شود ملایم — بولت وو دو اشتهایت آید

در بیان پرهیز

گر در صحت بکنی زیانها پرهیز — بصحت گر شکست را کار باشد

گر پرهیز تو در هنگام صحت — چو تا پرهیز بے بیمار باشد

وله

با شاهد سرو قد گلرخ — صحبت چو باعتدال باشد

احوال بدن مباشر را — در مرتبه کمال باشد

در بیان امور طبیعی

امور طبیعی تو هفت آمد — بشمر هفت کس را که دانا بود

یکی هست ارکان دگر امزجه — دو وی دیگر اخلاط و اعضا بود

قوی باشد ارواح ازان بدان — که افعال هفتم ازانها بود

وله علاجها

زنجبیل که بود ریشه — بود کهنه هم جدید بود

بادهای غلیظ را شکند — هاضم و تقویه را مفید بود

هرکه هر روزه اش خورد او را — قوت باه هر [illegible] بود

دافع زهر

روغن گاو دفع زهر کند — از زهر هر چند زهر مار بود

سپرد سرفه یعنی خشک

سپرد سفید از خوردن او — سرفه را با کسی چه کار بود

درد سعال قرار گیرد ازو — درد سر چند بیقرار بود

در علاج چشم

صرع با ترب و کبوتر با پیاز	کلہ با انگور با انجیر سیر

علاج صرع و جنون

بسته درم هر که هر گ با لنگو	جوشته و شربش کند بت شکر
نافع آید بهر صرع و جنون	وز برای حر جب خشک چه ستر

دافع سر هفت علت

حال رنجور بلغم و سودا	گر دو از وی زبان زبان خور
ببر ضعف تن دهد قوت	بدل و معده و دماغ جگر
سستن اعضا بگو گرداب سست	دافع هر هشت علت تو شمر
خارش اعضا و نسیان چرب	رعشه و قوباد فلیج و خدر

علاج رسم خرکر

جاکسو را بکوب و ساز از آن	خشک دارو ز بهر ریش فکر
کز برای علاج این تشویش	بنود دار وی مجرب تر

دفع درد پشت و کمر و درد سر

چو قیراطی از مشک رغبت کنی	بگو باشد از بهر پشت و کمر
و ما عنت کند تقویت ذهن مغز	ببر درد چون ز سردی بود درد سر
ناشتا چون شود دنبر ابر دم	درمی خورد چند بید ستر

علاج شافی صرع

ہر یا نذر بعد تنقیه است	از سبات و صلاح صرع و سدر
بہ ہر درگشته را دفع کننا	درد قولنج و درد پشت و کمر

دافع صرع

بود چون معده خالی خواب کم کن ❊ که باید در بدن روح تحلیل

چو روح هست در بدن تحلیل یابد ❊ شود وقت غالب بدیر تو فی قلیل

ز بهر صحت باید ضرورت ❊ شود حبت را کمی گرد تعدیل

علاج نمله

خاکستر بید اگر بسرکه ❊ بر نمله نهند و بیر تا کلیل

زین هر دو مرض که گفته شد فوا ❊ صحت یابد علیل بی قیل

منع از حمام گرم

همیشه اکثر ز قتولیت مرض صفرا ❊ بود او بجانب گرمی طبیعت مایل

ز گرم خانه حمام محترز باشد ❊ اگر بی مجال شود تغیّری ناگه از طبیعت دل

ایضاً

شه درم از سقاقل مصری ❊ بستان و بکوب خورد بعسل

یکدو ساعت چو بگذرد بازن ❊ شود مفارق که دیگرست محل

روشنی چشم

از حیر سلوک خوری گر بخمش ❊ دیده را روشنی آید حاصل

خون او را چون بیاشامید بسر ❊ شهوت زن همه گردد زایل

احتراز از خوردن آب

خوردن آب در چهار محل ❊ نزد ارباب حکمت است حرام

بعد هر میوه و بعد جماع ❊ بعد داروئی کار بعد طعام

در خواب حمام

آدمی را شود چو سبب رنج ❊ ناشتا خواب و بر امتلا حمام

دافع جرب چشم

سنگ درهم زرد و نصف نبات — سائیده سرد نگاه دار ز هم
که بر دهی گهی کشی در چشم — جرب چشم و خارشش راهم

وله

او لیشه خوری چو نیم مثقال — بیرون برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده — قوت باید ازو جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه — تشویش سپرز را کند کم

مسکن صفرا

شود خورده چون سرکه بی صفرا — اشتها آید و تشنگی را ز مرد
ز دردش خلاصی شود در دو ار — گذاری چو بر موضع زخم گردم

حرف النون

برگ تنبول چون خوری هر گز — سخت گردد چو کرده ات دندان
سبز شود از و رخت چو گل آید — بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
فرح آرد ترا و در خاطر — غم نماند شوی ز خوش خندان

مفرح دل جگر و معده

بدل و معده و جگر برسد — نفع بیرون ز حد امکان
اشتها آرد و دهد یاری — هضم را کرد تمام بیان

بیان الاعضای مفرد و مرکب

عضوان بی شد و مفرد — در حد و اسم چون شود بیان
جزو محسوس از مشارک کل — در نباشد چنین مرکب دان

وگرش گرد از انگوزه بزرگ — که زان آید زخونش لیغان

دافع حب القرع

زر دو برگ شفتالو برابر — بگیر و آب آن از نیک سان
فرو کش در صباح تا یک پیاله — که حب القرع را اندازد از تن
وگر کرم دراز و خورد باشد — کشد نگذارد آثاری ز ایشان

مقوی دندان و مجلی آنها

شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبی — و نکه صلابه کرده بدلیری کنی مسکون
دندان سفید سازد و قوت دهد دگر — خون آیدت ز لثه کند زود حبس خون

مخرج کرم معده و معا

هر که با ماء العسل سرخس را — چهار مثقال نه کم نه افزون
ناشتا میل کند همه کرمی — که بود در تن آرد بیرون

ایضاً

بر تشکم چون نهی حنظل را — سپیده دانه و حل و نطرون
هر چه از کرم چه خورد و چه بزرگ — گر درون باشند از وی سبرد

مخرج اخلاط معده

معده از خلط کند پاک از مسل کنی — ده درم آب شبت در رفع غثیان
درد قولنج ببرد و رد گلو درد — درد پا درد سر و درد سرفه

دافع درد سر و شریان

گر نشسته سلیخه خوری ناشتا — زائل کند الم که بود درد سر و دندان
تسکین دهد وجع که بود در رحم زنان — آرد شیمه و بچه مرده را بیرون

در پرهیز از چهار چیز

مردمی باید که باشد مجتنب از چار چیز — تا بر او از اهل دانش در حکیمی گرد
ز امتلای معده از رگ زدن بعد از غذا — در جماع ناشتا و ز رفتن حمام نو

وله

فندق ار سوزی سرشتی تربت — لیس طلی بر فرق طفل گاه گاه
چون بماند چند روزی بر سرش — چشمش از ازرق بود گردد سیاه

مقوی باه

نخود را خواه شام و خواه پخته — خورد چون کس فزاید قوت باه
پر و رنج سفالی نیمی را — کند آن از اصافی بد سخواه

ایضاً

تخم شلغم چو بیس از گوشت — العسل میل کنی به تکیه و گاه
نرم باشد شلغم نمک بود — دفع سم را قوی گردد باه

بهت محکمی موی سر و ریش

سوره اگر در روغن کنجد بری — و نکهی صاف کنی بیس گاه گاه
زیر ریش بر موی مالی موی را — موی را از ریختن دارد نگاه

سمن بدن

مسکه هر روز گر کسی مالد — در تن خویشتن شود فربه
در ببالد بران ورم که بود — هر کس ران حصیه گردد به

طریق ماکول مشروب

قوت جسم و جان اگر خواهی — از پس این بد رواق فیر ز

دان یک روزه بایدت خوردن	بعد دو روزه آب سه روزه

علامت شوصه

شوصه هر کس که عارضش گردد	حمله درد سر گردش طاری
شورش اختلاط عقل پدید	نفس او را رود بدشواری
نفث دم حادث آمده بودش	نبض صلب سریع منشاری

اقسام روح

در تن آدمی سه روح بود	اولش آمده است حیوانی
دوم آن طبیعی آمده است	سومی بلنیت عنیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است	جای ثالث دماغ تا دانی

مقوی باه

خصیة الثعلب ار خوری با عسل	زرده معجون چنانکه میدانی
در خدر با شدت مفید و حذر	شد جماع گمان که میدانی
ور کنی شرم و رکشی تشراب	سخت گردد چنانکه میدانی

برای کلف

شستنش با مجو باب باقلی	نافع بود چو بر کلف رو طلا کنی
در دوائی احتیار کنی با گردش	بیاریت بود چو زرد صفرا دوا کنی

ضعف و مقوی عصب

مغز خفاش را که تازه بود	برکند بای مرد اگر ماسی
پیر صد ساله گر بود آنمرد	سر برآرد عضای او حالی

علاج دبیست شی

رساله در کشادن رگهای تن انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

بگفتند حکیمان فراق چنین ... که هفده رگست در تن آدمی

بهر هفده هستش نام گویم ترا ... که شان را کشایند شش و دو جا

سه نبض است آمیخته ای ذوفنون ... چو قیفال اکحل دگر باسلیق

میان دو بازو وطن گاه شان ... بگویم کجا است هر یک کجاست

ترا جای قیفال گویم نشان ... برابر زبر انگشت دست است آن

چنین است خاصیت ای ذوفنون ... که خون سر رو می آرد بیرون

نشان رگ باسلیق است چنین ... مقابل بخنصر بود بالیقین

چنین است خاصیت او نگر ... که بیرون کند خون شش و جگر

میان همین هر دو اکحل بود ... که از خون اندام بیرون شود

رگ چارمین هست حبل الذراع | که جایش بازو نشتر بی نزاع
چو اکحل نیابند همین را زنند | ولیکن نشاید ز نا شر زنند
رگ پنجمین نام او شامل است | بود جایگاهش چو بر پشت دست
میانه دو انگشت زیرین بود | که خون سپرز و جگر زو رود
ششم رگ سالبست ای نیکخو | که اندر نسا لنگ شد جایگاه
مقابل بر انگشت بابست این | کشد آنکه خون رحم از زنان
رگ هفتمین زیر زانوست این | که ننهاده اند هیچ نامی از آن
پی درد زانو کشایند آن | دیابیطس آماس اسپید ران
رگی هشتمین هست عرق النسا | به پشت نسا لنگ او راست جا
بانگشت از پاست نه بیشتر | پی دفع رگ همین زنند نشتر
نهم بر جبین است در سجده گاه | که ناصش نگفته کسی هیچگاه
چنین است خاصیت ای ذوفنون | که خون چشم در رخ آید برون
و ظلمت سفن صدغست نیکو بدان | که دنبال ابرو شده جای آن
حکیمان پی آب در می زنند | ابرو داغ سوزان ز آتش نهند
که تا منفذ آب بسته شود | ز سر آب در دیده کمتر رود
دگر رگ که ششم است اندر رکن | که در سوی بینی بود جای آن
پی دفع ناخونه سبل زنند | سبر بر زند خونش و مرهم نهند
دگر رگ که او راست اوداج نام | که شد جای او در گلو لا کلام
سه هر دو طرف دان مقابل بگوش | به نشتر زدن دار بسیار هوش
که نزدیک آن رگ رگ جان بود | سر نیش را گه بسوی آن بود

دو والیش بیا بی بهر دو جهان / چو گردد روان خون نبض زدان
نبر بیز با بنسبت تنصفی زگر / کشایند در رنج حلق بشر
دگر چار رگ انکه باشد اصل اند / که در رنج سر و دهن می زنند
بهر دو لسبت جای این هر حصیا / که یکجا کشایند در وقت کار
میان دو پیره بینی رگیست / که خیمه میان دو سبلت زد است
پی ریش هی از دو خون کشند / دگر بهر ناسور نشتر زنند
رگ شانزده شد یقین در سرا / دو انگشت بهی را ببر دو شمر
پی ریش و سلو سه سر زنند / از و خون اندک برون آورند
رگ که سفید شم را نگفتند نام / پس هر دو گوشست انرا مقام
پس ازین است گوش خطا سر شود / از و خون اندک و اسود رود
کشایند آن نبض ای ذوفنون / پی خارش ریش و هر دو عیون
همین است تعریف رگها بدان / تمت کشایندگان از تن مرد مان

شانزده رگ در سر

دست فصاد

رگ اوداج در گلو ۲

رساله در خطاء رگ زن

بسم الله الرحمن الرحیم

گشاید چون نبض مرد زبان
خطای دو کس آرد اندر زبان

نیفتد خطا هر دو کس را مگر
که خصمش بود کار و فصاد خر

خطاهای فصاد پنج است مگر
رسانم ز هر پنج نسبت خبر

چو بر رگ زند نیش آن تیره بخت
گشاده قوی ریش یا تنگ سخت

دگر تنگ ز خون نیاید برون
گشاده قوی ریش آرد درون

اگر نیش نشتر فی در رود
از آن دسته باز ورش خیره شود

دو کرت یکجا زند نیش گر
کند درد آماس عضوی دگر

رسانند اگر نیش در استخوان
بماند نشتر چون بجا اندر آن

دو دیگر خطا و گشایند دوان
که فی وقت وانه فی وقت آن

هوائی مجانات گشاید چو خون
سببی از آن خیزد ملتش اندرون

دگر آنکه خونش نباشد پدید
بوهم و گمان خون نباشد کشید

ازان گرمی از معده زایل شود
بوهانش شهر اکل مایل شود

ممکن خون تن را بهر وقت یار
از سردی و گرمی نکو هوش دار

درآمد ز بسیار وقت بهار
هوای صحابست همین است یار

کمانش چو در خون زیاده شود
به پیش اطبای حاذق رود

چو نبض دنبالش به بیند نشان
ز احکام ایشان نگردان عنان

رساله در شناخت خیر و شر

بسم الله الرحمن الرحیم

علامات خیر است در ریختها
که عقل و نظر نطق باشد بجا

بخفد بیشتر مریض بحنان
که عادت بصحت بود پیش ازان

بدین نوع چون ریح ظاهر شود
دلالت بخیرت او بود

ولیکن علامات آن بد بود
بعبدر آنچه گفتم همه ضد بود

چو یکچشم بر جوز بیند بدان
وداع سفر کرد باتن روان

کشیده شود پوست او بر جبین
چه بر سر نه گوش او بالیقین

بود گرم سینه کف و پای سرد
جبین نیز باشد بجا لند سرد

و سست ز روی آمد شود زردی زرد
عیونش نماید آلوده گرد

بپر بجبر چون این ...
... ات بحیر ... کم بود

جدول ۱۶۵ ادویه

نامها	طبیعت	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
کنوزه	سرد و تر	آنچه سبز و تر بود	صفرا را	طبیعت را نرم کند	[illegible]
چولائی	حرکت خون	هر چه با عتدال بود	فضلی بلا دور کند	چون از حد ضعیف کند یا بزرد	مالیدن روغن
صنت ربا	✕ ✕ ✕ ✕	آنچه با عتدال بود	شادی نفس آرد	مفاصل قوی ضعیف کند	آب تشنگی کنار فرمودن
گرمی باختن	گرم در سیم و خشکی معتدل	آنچه سبز و تنک پخته بود	دل و جگر صاف کند بد هضم	آنچه تلخ است صفرا سست	با زیره
برگ تنبول	سرد و خشک	هر چه خوشبوی پخته بود	محکم کند دندان بوی خوش	خشک کند سینه	با بادام و چوب دهند
سیب شیرین	معتدل مایل بحرارت	هر چه شکفته بود	دل را قوت دهد	رگ و سبل را	بکل و شکر
سیب ترش	معتدل خشک بحرارت	هر چه سبز کمتر دارد	مفید است غشی را	مفاصل را مضر	شراب رزو
آبی	سرد و خشک	رفتن شکم را	شادی دل را	قولنج را مضر	بالعسل

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
توت	سرد و تر و نزدیک یعنی گرم	هر چه بزرگ و سیاه بود	آماس گلو	درد شکم آرد	بجوارشی
شفتالو	سرد و تر	هر چه [illegible] و بزرگی بود	تپهای تیز را	عفونت باخلاط	شراب ریحانی
کشمش	گرم و تر	[illegible] خراسان بود	حلق و سینه را	محروران را	با انار ترش
بادام	گرم و خشک	هر چه بزرگ و شیرین بود	خناق را [illegible] منفعت	صفرا انگیزد	بمصطکی و شکر
پسته	گرم و خشک	هر چه تازه و سبز رنگ بود	گردن بالوزان	محروران را	بزردآلو کشنیز
چلغوزه	گرم و خشک	هر چه تر و تازه بود	فالج را سفید است	محروران را	با انار ترش
موز	معتدل	هر چه بزرگ و کلانه بود	اشتها انگیز آید	معده را	بشکر
ترنج	پوست گرم و خشک و ترش سرد	هر چه خوشبوی بود	[illegible] تشنگی را ببرد	مرطوبان را	بزنجبیل

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
خرمای تر	سرد و خشک	هرچه بزرگ‌تر و شیرین‌تر و آبدارتر بود	صفرا و خمار و تشنگی را بنشاند	سرد مزاجان را	زنجبیل
خرمای خشک	گرم و تر	هرچه بزرگ‌تر و صاف‌تر بود	تن را فربه کند و منی بیفزاید	جگر و صلع را	سکنجبین و انار ترش
جو هندی	گرم و خشک	هرچه بزرگ‌تر و گردتر بود	آلات شکم و گرده و مثانه و اسهال را	محروران را	سکنجبین
شکر	گرم و تر	هرچه سفیدتر بود	آلات شکم و گرده و مثانه را	صفراوی را	انار ترش و شیرین
شکر تبرزی	معتدل	هرچه روشن‌تر و صاف‌تر بود	دل را و سینه را و سرفه را	صفراوی را	میوه های ترش
نبات	گرم و تر	هرچه تازه‌تر و شیرین‌تر و صاف‌تر	چکیدن بول و تری	دیر هضم شود	بسکر
ماهی	گرم و تر	هرچه از آب پاکیزه بود	تن را فربه کند	تشنگی آرد	شراب انگور
بریان	گرم و تر	هرچه از حیوان فربه‌تر بود	غذا نیکو دهد و شب کوری را	معده را و هضمش را	نمک و دار فلفل

نامها	و طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
دل و جگر	گرم و تر	هر چه از گوسپند فربه و جوان	تن را فربه کند	دیر هضم شود	بسرکه و دارچینی
دنبه و پیه	گرم و تر	آنچه از جمیع آن رسیده	آب پشت بیفزاید	منش بگیرد	بسرکه و زنجبیل
سکنبه	سرد و تر	آنچه از گوسپند یکساله	غذا و برات	بدهضم و تباه است	سکنگبیا
جلوان خصی	معتدل است بحرارت	سر چه یکساله بود	زود هضم و غذا نیکو دهد	بی‌خوابی را بد است	بسرکه و گشنیز
کبوتر بچه	گرم و تر	آنچه نیکو شیر خوردن با	فالج را نیک است	درد معده کند	پیش از ذبح بباید دوانید
خروس	معتدل مایل بحرارت	آنچه خورد نباشد	قولنج را نیکست	خداوند ریاضت را	بشراب خوشبوی
ماکیان	گرم	آنچه علف شیر نیکو بود	آب پشت را و دماغ را	خداوند ریاضت را	بشراب خوشبوی
گنجشک	گرم و خشک	آنچه زمستان بود	و اسهال است	خشک است	بسیار بروغن باید

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
کشنیز	سرد و خشک	هرچه تر و بجنسه بود	چشم و منی و باه را	بخار و سعال آرد و بهترست	ببینسز
جوانی	گرم و خشک	آنچه تر بود	بهترین قطعها و سنگ مثانه	شیر عورت کم کند	بیضه مرغ
زیره سفید	سرد و خشک	آنچه تر بود	سرخ باده را	زردی آرد	با کشنیز بازسکی
شلیت	گرم و خشک	هرچه تر بود	بخار سعال و آروغ بسر آرد	بینایی چشم را	بلیمو بزرگ
کدو	سرد و تر	هرچه برین نشد	تسکین قی و خون آ[illegible]	دهان آمله کند	با روغن و سرکه جعفرا
چغندر	سرد و تر	آنچه سبز بود و شیرین بود	تن را و صفرا و مزاج گرم خشک	مردم سرد مزاج را	باسند و زیره
خیار بادرنگ	سرد و تر	آنچه نیک رسیده بود	مثانه را	درد بهتی و سعال را	با انگبین و دار چینی
سرکه	سرد و تر	هرچه تیز و کهنه بود	صفرا و عفونت را	سستی اندام را	بدار چینی

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
نان تنکی	گرم	آنچه گرم سوش بود	موافق طبع راست	خارش و کسر را	ناخورسنها چسبر
نان سنگک	خشک	هرچه نیک پخته بود	مزاجهای نازک را	معده را برنجاند	خورد و پیها گوشت
خمیر نان	غلیظ	آنچه تمام پخته بود	لاغران را	بدهضم است	شراب کهنه
کاک	با لطافت غلیظ	تنک و نمک بسیار	ضعیفان را	باد انگیزد	قند و زیره
قرص	سرد و خشک	آنچه خمیر نیکو ترش بود	غذا نیکو دهد	نفخ را بد است	با زیره و پودینه
نان قطیر	گرم و خشک	هرچه درون و بیرون پخته بود	غلیظ است	دیرهضم است	با پودینه خورند
سنبوسه	گرم و خشک	هرچه سپید و پخته بود	غذا نیکو بود	غلیظ و بدهضم است	با پودینه و زیره
بریان	گرم و تر	آنچه از گوشت گوساله	فربه کند دلها و معده را	بدهضم است	صفت بریان

نامها	طبیعتها	بهترین	منفعت	مضرت	دفع مضرت
کوواب	گرم و خشک	هرچه سیاه و خوشبو	دل و دماغ را فربه کند	دودیک	ترشی
هریسه	گرم و تر	آنچه از گوشت پاکیزه و خوشبو	[illegible] و باه بیفزاید	دیرهضم است	سرکه و آب کامه
شیر	گرم و تر	از هرچه بز نیم پاکیزه بود	تن را فربه کند	معده را	با شکر لطیف
شیربرنج	گرم و تر	هرچه برنج سفید [illegible] در روغن بسیار	تن را فربه کند	بدهضم است	بادرنگ و دارچینی
طاهری	گرم با اعتدال	هرچه معتدل طعم بود	جگر گرم را و صفرا را	گناک و لاغر را	سجلوا عسل
نخود آبه	گرم و تر	هرچه از نخود پاکیزه چرب بود	خشک مزاجان	صاحب اسهال را	[illegible] و دارچینی
سکباج	گرم با اعتدال	هرچه برابر باشند	جگر گرم و صفرا را	گناک و لاغری را	سجلوا عسل
بیضه	گرم و تر	هرچه از مرغ جوان نیمبرشت	باه و پشت را	بدهضم است	با پلپل و دارچینی

ولیکن نگنجد درین مختصر ❊ که شرحش نویسم تمامی ز سر

اگر مرد زیر است عورت زبر ❊ درین نوع از فتق باشد خطر

اگر باده را جای جنبش کند ❊ به پشت پسر زود ریش افگند

به پهلوی راست ار وصالش کند ❊ یقین است خون در جگر افگند

دگر پهلوی چپ باشد وصال ❊ سپرزش زیاده شود حسب حال

بهر نوع رنجی فزاید دگر ❊ بنوعی که گفتم نباشد خطر

شود هست بعد از دخول ار تنان ❊ خورد لقمه چند گرم و چکان

بشویند با آب جوشیده تن ❊ دو هفته نگردد به نزدیک زن

و خوش زبان نادره هیچ گاه ❊ چو دارند این هر خصلت نگاه

زیانست دیگر یقین در دخول ❊ منی را ندارند وقت نزول

کزین نوع در پشت آید پدید ❊ لبان برص نقطهای سپید

منی را چو بینی که جنبد ز جا ❊ بجنبان کمر را ز جنبش بپا

ز جنبیدنت زود آید برون ❊ ز جنبش بمانی بماند درون

شب و روز عشرت یقین بر بلاست ❊ جوان را چو پیر زال خفتن خطاست

اگر مرد پیر عورت زال هست ❊ یقین دان که از قوت حال رفت

اگر نار پستان بدستش فتاد ❊ جوانی شود باعث اندر نهاد

بهر سال چیزی ز شاهی برآر ❊ عروس جوان گیر بر نوبهار

که از شاخ عشرت چنان بشگفد ❊ که انار در سینه گل بر کشد

تمت

و شد اتمام این سهل و اقوی فی الوصف مسمی خلاصه ابری التسهیل ... موافق معمول اکثر الاطبا